

رمضان ۴۳ و صفیر اولین گلوله!

در این میان فرا رسیدن ماه رمضان فرصتی بود که هواداران نهضت را مایه امید ورژیم را زمینه هراس و نگرانی بود. چنین بود که نشریه مخفی بعثت سر مقاله خود را با عنوان جنبش رمضان به این مهم اختصاص داد. شك نیست که از آن رمضان به سود نهضت بهره برداری هائی در جای جای کشور شده است، هرچند که در آرشیو ما خاطره ای در این زمینه نباشد.

در اینجا اشاره به دو نکته سودمند است:

۱- بر رمضان ۴۳، سایه ای سیاه از اختناق رژیم سنگینی می کرد، چنان که می توان گفت: ساواک همه نیروهایش را برای تحمیل سکوت بر آن رمضان بسیج کرده بود؛ چرا که سیاست این بود که تبعید امام را - تا آنجا که امکان پذیر باشد - هیچ واکنشی پی آمد نباشد. چنین است که در فضای مطبوعات آن روز - به ویژه روزنامه خراسان مورخ ۱۳۴۳/۸/۱۷ طبل پیروزی رژیم طنین افکن بود و رجز خوانی نخست وزیر وقت جلب توجه می کرد.

۲- نیروهای فعال جمعیت های مؤتلفه اسلامی - که بازوی نهضت در تهران بودند - خواب دیگری برای رژیم دیده بودند که بسا تعبیر آن در سکوت جالبتر می نمود! آری، رمضان در نگاه رژیم با سکوت نسبی سپری می شد، ولی در نگاه جمعی دیگر، سکوت و آرامشی بود پیش از طوفان.

آری، در چنان شرایطی که همه ناراحت بودند که چرا هیچ عکس العملی در قضیه دستگیری امام نشان داده نشده؛ ناگهان سکوت رمضان با صفیر گلوله بخارایی و همزمانش شکست و خبر ترور منصور - نخست وزیر وقت - همه جا پیچید. و کوشش رژیم در کوچک نشان دادن موضوع و تاکید برکاری نبودن زخم به جایی نرسید و ناگزیر پس از چهل و هشت ساعت، به همه چیز اعتراف کرد.

آقای حسن ابراهیمی: در قضیه ترور منصور، من در نجف آباد بودم. در آن سال، آیه‌الله منتظری در نجف آباد بود و در مسجد جامع نماز می خواند و بعد هم، منبر می رفت. یکی از برنامه های ماه رمضان آن سال، شعار دادن در مسجد بود. خیلی جاها، بین دو نماز شعار داده می شد. از جمله، هر روز در نماز آقای منتظری شعار داده می شد.

یادم هست در یکی از آن روزها، آقای منتظری روی منبر بود، که دیدم يك نفر وسط منبر، با صدای بلند گفت: تیر خورد! آقای منتظری پرسید: کی؟ گفت: منصور!

و ظاهراً، در همان سال بود که آقای هاشمی به نجف آباد آمد و سخنرانی کرد. در آن سال، مسجد آقای منتظری، سه - چهار منبری عوض کرد. چند شب آقای هاشمی منبر رفت، چند شب هم مرحوم ربانی شیرازی و بعضی دیگر، که ساواک همه آنها را تعقیب کرد و فرازی شدند.

اما چگونگی کشته شدن حسنعلی منصور؛ از تصمیم گیری تا اجراء به روایت شهید حاج مهدی عراقی:

خوب، ایشان را تبعید کردند به ترکیه، بچه ها چون زیاد فشار می آوردند که باید يك کاری بکنیم و ما هم يك مقدار کار توضیحی واسه شان کردیم که در این شرایط الان آن نیروئی وجود ندارد که بعد از کشتار سال گذشته مردم تقریباً از جهت روحی ضربه ای خورده اند و آن آمادگی را ندارند که بتوانیم يك چنین موجی را دو باره ایجاد بکنیم و اگر که موج کمتر از سال گذشته باشد این شکست خود ما است و این شکست خود حرکت است و جنبش است شما عجلتاً يك مقدار به مسائل درونی خودتان مشغول بشوید و تعلیماتی که بهتان می دهند، چه از جهت ایدئولوژی چه از جهت سیاسی، اجتماعی تا بعد طرح و نقشه ای که ما داریم خرده خرده برایتان روشن شود.

از همان روز اولی که حاج آقا گرفته و تبعید شد، برنامه ترور، منصور طرح ریزی شد. این جور بچه ها طرح ریختند که چون خانه منصور در دروس بود توی يك خیابان خلوت، یکی از بچه ها هم با یکی از مأمورینی که داخل خانه وی بود آشنائی داشت، او را حاضر به همکاری کرده بود که در شبی که او مشغول کشیک است، ساعت معینی بچه ها در آنجا حاضر بشوند، بعد سیم تلفن قطع بشود و اگر هم بشود برق را قطع بکنند و بریزند توی خانه و حسابش را برسند. البته دو تا دیگرشان را اسیر کنند دست و پایشان را ببندند بعد که کار تمام شد بیایند بیرون و بروند دنبال کارشان ولی این طرح دو روز قبل از اینکه لباس عمل بخودش بپوشاند بهم خورد علتش هم این بود که برادری که آنجا مأمور بود پستش را عوض کرده بودند حالا حرکات او در آنجا طوری بود که بو برده بودند تصادف بود نمی دانم چه بود.

بعد از اینکه این طرح بهم خورد به این فکر افتادیم که بیشتر رفت و آمدهای منصور را کنترل کنیم و ببینیم به کجاها می رود کی به مجلس می رود، و چون دیگر روزنامه ها نمی نوشتند که امروز نخست وزیر می خواهد به کجا برود قبلاً می نوشتند خودمان خبر بدست آوردیم، البته غیر از منصور افراد دیگری هم در نظر گرفته شده بودند که ایادی بود، دکتر اقبال بود سه چهار نفر بودند، بعضی از برادرها تو این فکر افتاده بودند که يك فتوائی هم در رابطه با این کار بگیرند اما برای عده زیادی از برادرها فتوا مطرح نبود چون می گفتند حکم اینها قبلاً به عنوان مفسد فی الأرض داده شده است. کسی که مفسد فی الأرض است سه حکم برایش وارد است یا اینکه باید تبعیدش بکنند یا زندان ابد یا بکشندش.

دوتای آنکه از عهده ما خارج بودند نمی توانستیم نه تبعیدشان بکنیم، نه زندان ابدشان بکنیم پس قهراً باید حکم سومی در باره شان اجراء بشود با یکی دوتا از آقایان تماس گرفته شد توسط بعضی از برادرها و آنها روی شخص خودش نظر داشتند می گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلامانع است. اما دیگری نه، مدت‌ها روی این مسأله فکر کردیم.

یکی از حضار: شخص خودش یعنی کی؟

شهید عراقی: یعنی شاه، روی این مسأله فکر کرده بودیم و آنرا در داخل گروهمان به بحث گذاشتیم به اینجا رسیدیم که چون هنوز نه سازمانی در داخل کشور ما وجود دارد که بتواند قبضه کند به مجرد برداشتن او و رفتن او، نه خود تشکیلات ما و گروه ما آمادگی چنین کارهایی دارند دو صورت پیدا می کند، اینجا، یا اینجا بطور کلی به صورت ویتنام در می آید یا اینکه قهراً گروههاییکه از جهت ایدئولوژی ممکن است مورد تأیید ما نباشند ولی چون ممکن است سازمان بندی هائی داشته باشند بخواهند بزنند و بپرند با کمک اجنبی بطور کلی، پس چه بهتر این است که از خودش بگذریم و رده های پائین تر را برویم بزنیم که هم يك آمادگی در خود مردم ایجاد می شود. حداقل اگر خودمان نتوانیم قبضه کنیم یا يك چنین سازمانی که بتواند خدمات جامعه را رهبری جامعه ما را به عهده بگیرد، ما خودمان نتوانیم کاری انجام بدهیم ممکن است سازمانهایی بوجود بیایند که این کار را بکنند. در وقتی که این سازمانها بوجود آمد آن وقت زدن خودش اولی است.

با این استدلالات بطور کلی با يك خرده کم و زیادش بچه ها تصمیم گرفتند که برای ترور منصور و دیگری اقدام بکنند البته اینهم شاخص شده بود که اگر قرار شد که اقدامی بشود اول خود منصور باید زده بشود، بعد افراد دیگر مثل ایادی ونصیری و دیگری

در اواخر مهر بود سخنرانی حاج آقا ۴ آبان بود و تبعید حاج آقا ۱۳ آبان ۴۳ بود.

حتی آقای بخارائی روی این مسأله خیلی مُصر بود که اگر بخواهید کاری انجام بشود برویم سراغ خود طرف، باز برای او هم مقداری صحبت شد و دلایلی که گفتم ارائه شد تا ایشان هم قانع شد که روی منصور مسأله پیاده شود اگر که این آمادگی که امروز د مردم است یا حداقل سازمانی در آن روز بود که می توانست با رفتن این قبضه بکند زدن خود این بابا خیلی آسان تر از منصور بود یعنی با شناسائی

هائی که شده بود و جاهائی که می رفت و قبلاً گارد محافظ می رفت همه این جاها شناسائی شده بود و خیلی خوب می شد از بین بردش ولی تنها و تنها این مسأله که گفته شد يك نیروی باز دارنده ما بود و نمی گذاشت به آن سمت برویم ، واقعاً خوف داشتیم ترس داشتیم که بعد چه می شود تا اینکه همین گیرودار بود ما متوجه شدیم روز پنجشنبه منصور دوجا می خواهد برود یکی افتتاح شرکت تعاونی ارتش بود یکی آمدن به مجلس ، که شب پنجشنبه مسئول تنظیم برنامه از جهت کارهای نوشتنی و تنظیم برنامه ها با مرحوم حاج صادق امانی بود که جلسه ای در شب پنجشنبه داشتند يك قطعنامه ای در ۶ ماده تنظیم می شود که به امضای چند تا از برادران می رسد که علت عمل توی آن بیان بشود که چرا اینکار را کردیم و هر کدام از این برادرها که موفق بشوند اینکار را در آن روز انجام بدهند ، این قطعنامه که به امضای او هست پخش بشود و علاوه بر اینها مرحوم بخارائی در این رابطه نیم ساعت خودش صحبت می کند و خطاب می کند به نسل جوان و جوانان که «من از دنیای نو برای این جهان با شما سخن می گویم من اولین کسی بودم که تیر را بسوی دشمن رها کردم تا وقتی که استعمار و استثمار و استبداد را از این مرز و بوم بیرون نکرده اید اسلحه خود را بر زمین نگذارید» از این صحبتها يك مقدار داشته در حدود نیم ساعت ...

و در مورد نقش حجة الإسلام شهید سید علی اندرزگو در ترور منصور؛

شهید حاج مهدی عراقی می گوید: «منابع علوم انسانی»
 سازمان (هیئت مؤتلفه) تصمیم داشت مسیر مبارزه را عوض کند؛ از طرف حوزه ها به حوزه های مرکزی فشار می آمد و سازمان مجبور بود در برابر توهینی که شده؛ داغ ننگی که بر ملت ایران زده اند عکس العملی از خود نشان بدهد در همین اوان ، برادری که در متن انقلاب رشد یافته و عشق به خدا؛ مردم؛ مذهب و نهضت در تمام وجودش او را مانند پروانه ای به دنبال آن عشق ها حرکت [می داد]... با من تماس گرفت این برادر؛ کسی جز سید علی اندرزگو نبود؛ با سابقه ای که او از من

داشت وقتی با من تماس گرفت تمام آن احساسهای درونی خود را در یکی دو ساعت اولیه برای من بازگو کرد، درست مانند آتشی که در خرمن بیاندازند سخنانش در من اثر گذاشت.

از من خواست در جمع آنها - که گروه مسلحی را تشکیل می دادند - حاضر شوم.

آنها برادر شهید ما؛ محمد بخارائی؛ مرتضی نیک نژاد و رضا صفار هرنندی سه برادری بودند که از کوچکی با هم بزرگ شده و همفکر بودند و شهید اندرزگو هم با این گروه فعالیت می کرد.

آنها آمادگی خود را برای هر نوع فداکاری اعلام کردند با صحبت هایی که کردیم و شناسائی هایی که شد وقتی از طرف گروه تحقیق؛ جواب مثبت به ما رسید قرار شد از طرف سازمان؛ مرحوم حاج صادق امانی با این گروه در تماس باشد.

این مذاکرات ادامه پیدا کرد و شروع به تمرین شد و آمادگی ایجاد شد.

برای من از دو جهت گزارش می رسید یک گزارش از طرف شهید سید علی اندرزگو و گزارش دیگر از طرف سازمان توسط مرحوم حاج صادق امانی می رسید.

علاوه بر تمرینات نظامی، برادر عزیز ما سید علی کار شاق دیگری هم بر عهده داشت، او به عنوان گروه شناسائی بود و به عناوین مختلف تغییر قیافه می داد حتی یک روز وقتی به دفتر من آمد در مرحله اول او را شناختم آنقدر تغییر قیافه داده بود؛ روزی بود که با اقبال ملاقات کرده بود! و شناسائی کرده بود؛ مهره هایی که قرار بود از بین بروند شناسائیش به عهده شهید اندرزگو بود.

اولین برنامه ای که ما داشتیم زدن منصور بود.

آن روز؛ اول بهمن چهل و سه منصور تصمیم داشت ننگ دیگری برای ملت ما به بار بیاورد؛ آن روز قرار بود در مجلس قرار داد ننگین دیگری (در مورد نفت) به امضاء وکلای جیره خوار شاه و اربابان آمریکائیش برسد؛ خوشبختانه قبلاً در روزنامه

اعلام شد روز پنج شنبه منصور در مجلس حاضر می شود.

برادرانی که مأموریت این کار را داشتند در قسمت های مختلف مجلس در جاهای خاص خودشان قرار گرفتند آقای بخارائی جلوی در مدرسه سپهسالار واز در بزرگ مجلس؛ آقای نیک نژاد جلوی در بزرگ تا در ورودی تالار؛ آقای هرنیدی قسمتی بالاتر و برادر شهید اندرزگو دم در چاپخانه مجلس و برادران دیگری هم بودند که در نقاط مختلف مجلس موضع گرفته بودند و مرحوم حاج صادق امانی هم نظارت بر اینها داشت.

حدود ساعت ده بود که منصور از طرف شاه آباد داخل محوطه بهارستان شد و ماشینش بطور عمودی جلوی در بزرگ مجلس ایستاد، قبل از آنکه راننده از ماشین پیاده شود، منصور از ماشین پیاده شد برادر شهید ما بخارائی خودش را دو قدمی او رسانده بود تیر اول را در شکم او خالی کرد و به مجردی که دولا شد تیر دوم را در پس گردن او خالی کرد، تیر به آن حنجره ای خورد که از آن سخنان دفاع از کاپیتولاسیون بیرون می آمد؛ از آن حنجره؛ توهین به رهبر و محبوب ما امام ما، بیرون می آمد.

برادر عزیز ما مرحوم بخارائی جواب این توهین ها را چنین داد؛ کار، خیلی سریع بود آنقدر سریع که گارد محافظ نمی دانست چه کند؛ به طرف بخارائی حرکت کرد مرحوم نیک نژاد از آن طرف ماشین شلیک کرد همه فرار کردند نگهبان فرار کرد؛ سرباز فرار کرد؛ منصور بود و منصور روی زمین و نعره می کشید؛ برادرانمان یکی پس از دیگری از میدان عمل خارج شدند ولی متأسفانه یا خوشبختانه برادر عزیز ما مرحوم بخارائی دستگیر شد مرحوم بخارائی بر کف آسفالت یخ زده سر خورد بر زمین افتاد و او را دستگیر کردند، او را به طرف کلاتری و بهارستان بردند؛ اولین کسی که خودش را به او رساند شهید نصیری بود. (رئیس شهربانی)؛ اسمش را سؤال کرد او از گفتن اسمش خود داری کرد و هنگامی که نصیری سخت عصبانی شد گفت ناراحت نباش امروز و فردا به سراغ تو هم خواهند آمد.

مرحوم بخارائی را از کلانتری به اطلاعات شهربانی بردند در آنجا هر چه فشار آوردند و تهدید کردند چیزی نگفت مادرش را آوردند باز هم چیزی نگفت؛ اما مادر بخارائی که عشق به فرزند محترک او بود دوستان قدیمی او را معرفی کرد مرحوم نیک نژاد وهرندی؛ همان شب مأموران به منزل نیک نژاد رفتند؛ تعداد زیادی از دوستان نیک نژاد را به همراه نیک نژاد در خانه دستگیر کردند.

آنها را زیر سخت ترین شکنجه ها قرار دادند اما باز هم از طریق خانواده به مرحوم حاج صادق امانی رسیدند. صبح آن شبی که مرحوم نیک نژاد وهرندی دستگیر شدند برادر عزیز ما شهید اندرزگو خودش را به من رساند و جریان دستگیری برادران را به من گفت؛ مانند مرضی که پرو بالش را کنده باشند خودش را این در و آن در می زد، دوستانش را گرفته بودند فشار می آورد می خواست عکس العملی از خود نشان بدهد و منتظر دستور بود. تصمیم داشت در روز تشییع جنازه عملیاتی انجام بشود ولی متأسفانه با موانعی روبرو شدیم و نتوانستیم کاری بکنیم. دستگیری ها شدید و سریع بود و من وقتی دیدم هر آن ممکن است شهید اندرزگو کاری بکند و احتمال خطر دور و بر او زیاد است؛ او را نصیحت می کردم و به او آرامش می دادم احساس می کردم تاب و آرام ندارد آسایش ندارد. پس از دستگیری من و برادران عسگر اولادی و شهاب (محمود شهاب) و حاج صادق امانی؛ ماهمه کوشش مان این بود که به نحوی با بیرون تماس بگیریم و گزارشی از کارهای خودمان به این برادر (اندرزگو) بدهیم و دستگاه هم سعیش بر این بود که به حساب خود آخرین فرد مسلح ما را هم جمع کند ولی خدا نخواست و پیام ما به او رسید ما از او خواستیم. به طور موقت هم که شده. چند صباحی از ایران خارج شود و او همین کار را کرد و مدتی از ایران خارج شد.

سرانجام دستگیری ها به جایی رسید که شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان؛ یازدهم بهمن؛ به ما هم رسید؛ شب بیست و هفتم من و برادرانمان عسگر اولادی؛ محمود شهاب و حاج صادق امانی دستگیر شدیم.

بله، آن شب در حدود ساعت ۸/۵ - ۸ بود که از آن جلسه ما آمدیم بیرون و در جلسه دیگری که در خیابان کوکاکولا بود شرکت کردیم، تقریباً نزدیکی های ساعت ۱۰/۵ - ۱۱ آن جلسه تمام شد وقتی که ما آمدیم منزل، در را که باز کردیم دیدیم که چند نفر از زیر کرسی بقول بعضیها بلند شدند آن رفیقمان که با ما بود گفت اینها کی هستند؟ گفتم فکر می کنم با من کار داشته باشند. رفتیم تو، دیدیم که ۴، ۵ تا از مأمورین اطلاعات هستند و از غروب اینها منتظر ما بودند بعد سؤالات مقدماتی که آنجا از ما کردند راجع به شناسائی یکی دو تا از بچه ها بخصوص مرحوم صادق امانی بود که از ما کردند که من در مرحله اول از شناسائی آنان خودداری کردم بعد وقتی که در اطلاعات آنجا با ختائی برخورد کردیم، ختائی یکی از سر بازجوها بود یا رئیس گروه اجرائیات اطلاعات چون او سابقه مرا داشت و آشنائی مرا با آقای صادق می دانست دیگر جلو او نمی توانستم بگویم ایشان را نمی شناسم گفتم از جایش اطلاع ندارم. خوب يك مقدار سؤالات اولیه و بازرسی بدنی شد و به قول بعضیها گفتنی یواش یواش رسید به مرحله پذیرائی!!

چند ساعتی که از این مقدمه گذشت دیدند نتیجه ای نمی گیرند یکی از برادرها را آوردند با ما روبرو کردند که توجه پیدا بکنیم که از این کانال گذشته و به ما رسیده

بازيك مقدار خودداری کردیم و اینها از من مرحوم حاج صادق را می خواستند. اعتراف شده بود که مرحوم حاج صادق پهلوی فلانکس است و وسائل و اسلحه و این چیزها پهلوی یکی دیگر از برادرها است اینها بدنبال آن برادر که رفته بودند خوب، نتیجه بر ایشان مثبت بود. رسیده بودند به آن چمدانی که داخلش اسلحه و آن چیزها بود. خاطر جمع شده بودند که اگر دنبال منم بیایند به حاج صادق می رسند چون اولیش درست در آمده بود وقتی که من اظهار بی اطلاعی کردم متوجه شدم که یکی از برادرهائی که همان شب حاج صادق توسط او تغییر مکان داده بود و رفته بود منزل دیگری و من حاج صادق را در اختیارش گذاشته بودم او هم جزو کسانی است که

باز داشت شده و او هم اعتراف کرده که حاج صادق پهلوی فلانکس بوده، در اینجا بود که من به این فکر رسیدم که اگر بیشتر از این مقاومت کنم آنها ممکن است بروند سراغ آن برادری که باز به خود من اعتراف کرده و احتمال آن را دارد چند نفر دیگر که واسطه هستند اسم آنها هم مطرح بشود در اینجا و نهایت امر برسند به حاج صادق، فقط اختلافش این است که خود من که لو رفتم در این وسط يك سري حلقه زنجیرهائی هم لو بروند پس بهتر این است که من این را قطع کنم. خودم مستقیماً با حاج صادق بر خورد بکنم که اقلأً اینها که واسطه هستند قطع شده باشند.

گفتم باشد، برویم من حاج صادق را معرفی می کنم ولی وقتی خواستیم حرکت بکنیم باز دو مرتبه این توجه به من دست داده شد که من که حاج صادق را نبردم در این محل بگذارم يك فرد دیگری برده گذاشته پس دو مرتبه يك شماره معکوس بشود همینطور زنجیره وار بیایند و به این بچه ها برسند پس بهتر این است قبل از اینکه ما برویم سراغ حاج صادق، بیاییم سراغ این مهره آخری، مهره آخر را بینمش و بهش جریان را بگوئیم وقتی ما رفتیم سراغ مهره آخر، رفتم منزل دیدم ۴، ۵ ماشین سواری و پلیس و این چیزها بود او در منزل نبود، تو خیابان نگاه کردم دیدم اینها دارند می آیند. در حدود ۳۰-۲۰ تا هستند با همدیگر يك جلسه ای داشتند آن جلسه تمام شده بود داشتند می آمدند و وسط خیابان رسیده بودند.

دیدیم اگر مأموران این جریان را ببینند لقمه چرب و نرمی گیرشان می آید و اکثرشان را بازداشت می کنند، بهتر این است که اینها را از معرکه خارج کنیم، وقتی گفتند نیست گفتم بیایید برویم، من خودم می دانم کجا است، ول شان کنید. اینها را حرکت دادیم آمدیم تا نزدیکی های منزلی که ایشان بود رفتیم ولی يك مقدار بالا، پائین کردیم و گفتم من پیدا نمی کنم برگردیم برویم شاید پیدایشان کنیم اگر آمده باشند. وقتی آمدیم خوشبختانه ایشان دیگر منزل بود و رفتند آوردنش و اولین خطبی که کردند آمدند من و او را بغل هم گذاشتند روی صندلی ماشین کسی هم توی ماشین نبود، فقط راننده بود و يك مأمور، آنها جلو نشسته بود. همه نیروها و فکرها

متمرکز این شده بود که حاج صادق را دستگیر کنند من فوراً به این بنده خدا گفتم تو حاج صادق را نمی شناسی؟ مردی است بنام حسینی طلبه هم هست من دادم بنو آنهم در رابطه با مسأله نظام وظیفه و این چیزها نظام وظیفه اش را درست کند بعد هم تحویل تو دادم یکی دوشب توی خانه تو باشد هیچ چیز دیگر تو نمی دانی آنهم قبول کرد. خوب من تو ماشین بودم، آنها رفتند عقب حاج صادق واز تو منزل حاج سید ابوالقاسم رضوی که وکیل دادگستری بود آوردندش.

این درست مصادف بود با روز ۲۷ ماه مبارك رمضان یا دهم بهمن ۱۳۴۳ خوب، در آن شب، یعنی همانروز فردایش، اینها سعی کردند، بازجوئی شان را ادامه بدهند. ما هم سعی می کردیم بازجوئی ندهیم که از يك طرف سرنخ پیدا کنیم ببینیم بچه ها چه گفته اند چه صحبت‌هایی رد و بدل شده، دنبال این مطلب بیشتر می گشتیم تا اینکه اول افطار بود آمدند مرا بردند سراغ بازپرس، چون مرحله اول بازپرسیمان در اختیار دادگستری بود. يك بازپرس فوق العاده از دادگستری معین شده بود که از ما بازپرسی کند، يك بازجوئی ما داشتیم و يك بازپرسی دادگستری بعد هم دو مرتبه بعد از اینکه دادستان تهران عدم صلاحیت خودش را نسبت به این پرونده اعلام کرد بازپرس نظامی آمد دو مرتبه از ما بازپرسی کرد، هم فشارهای بالا بود هم چون پرونده از صورت قتل خارج شد جنبه سیاسی پیدا کرد. در رابطه با رویرو شدن تشکیلات و سازمان مؤتلفه و هدفهای بعدی و مسائلی که آنجا مطرح شده بود و کشتارهایی که از افراد دیگری که آنجا اسم هایشان مطرح شد و یا مسائلی که آنجا بود برای يك حرکت نظامی و وقتی هم مطرح شد که دیگر مسأله شخصی مطرح نیست در رابطه با مسائل استعمار و مسأله کاپیتولاسیون و این حرفها دیگر نمی توانست دادگستری دخالت بکند. از این جهت قوانین خودشان. اما در اصل از دیدگاه ما باز دادگستری باید این کار را دنبال کند با تعیین هیأت منصفه.

خوب، در آن شب، وقتی که بازپرس از ما سؤال کرد که مسائل را برایش بیان بکنیم ما مسأله را اینجور مطرح کردیم که از شرایط چیزی اطلاع نداریم، جنبه يك

میهمانی بوده در یکی از شبهای ماه رمضان و مرحوم حاج صادق امسانی گفته بود که من اختلافات خانوادگی دارم و نمی خواهم بروم منزل می خواهم چند روزی بیایم منزل شما و منم قبول کردم از ما وقع داستان من اطلاعی ندارم.

خوب، يك محكى بود که ما زدیم بینیم چی هست جریانات، مسائلی که آنها مطرح می کنند يك مقدار سرنخ دست ما بیاید بعد بتوانیم جمع بندی بکنیم در رابطه با آنها خودمان را آماده بکنیم برای سؤال و جواب. خوب، البته در آنجائی که من بودم فیلسوفی نشسته بود، دادستان تهران و حکمت باز پرس نشسته بودند. نيك طبع بازجویی من بود و صمدیان پور هم به حساب رئیس اطلاعات. بعد حکمت گفتش فلانکس، صحبت ها شده شما خودت را زیاد این ور و آن ور نزن و برای خاطر اینکه تقریباً مرا هم قانع بکند يك سری از بازجوییها را برداشت گذاشت جلوی من، گفت بخوان.

خوب، حسنی که برای من پیدا کرد این بود که اولاً فهمیدم که این بازجوییها شده، و فهمیدم اولاً کدام يك از برادرها مطالب را گفته اند دوم اینکه فهمیدم تقریباً چه مطالبی گفته شده است و فرضاً اسم چه کسانی در اینجا مطرح است. خوشبختانه از چیزهایی که برای ما روشن شد این بود که متوجه شدیم آقای بخارائی مطلبی را نگفته و آقای نيك نژاد هم مقاومت کرده، چیزی اعتراف نکرده، آقای هرندي فقط يك مقدار مسائل عاطفی مطرح بوده که در جلسه قبل گفته اند مسائلی را مطرح کرده بوده و یکی دیگر از برادرها بوده که می روند خانمش را می آورند و در توی اطاق بازجو، تهدیدش می کنند که اگر مسائل را نگوئی ما مثلاً با خانمت فلان کار را انجام می دهیم و این حالا یا نقطه ضعف بوده یا نقطه مثبتی بوده که در این برادر وجود داشته از ترس اینکه مبدا اینها مبادرت به این کار بکنند به حرف در می آید البته بعد از سه روز مقاومت.

در همان جلسه، يك ساعت اول من به این مسئولین برخورد کردم و متوجه شدم این برگ بازجویی، بازپرسی را برداشتم پاره کردم. مسأله بعدی که مطرح گردید

این بود که مسئولیت را به گردن خودم و مرحوم حاج صادق و حاج (شعبانی؟) سه تائی گفتیم که ما سه نفر از قبل با هم آشنا بودیم از زمان مرحوم نواب، فدائیان اسلام، همیشه در این فکر بودیم که بتوانیم از شما انتقام خون شهدا را بگیریم و این فکر در ما رشد کرد تا اینکه به نهضتی که آیه الله خمینی بوجود آورده بود پیوستیم. بعد هم در رابطه با رفتن آقای خمینی و تبعید آقای خمینی و مسأله کاپیتولاسیون تصمیم گرفتیم این جرثومه کثیف را از مسیر راه برداریم و خلاصه آنها ئی که تیرهای ترکش استعمار در مملکت هستند به حسابهایشان رسیدگی بشود در دنبال این فکر بودیم که به آن سه برادر برخورد کردیم آنها از این جهت گوی سبقت را از ما ربودند و آمادگی خودشان را اعلام کردند که ما حاضریم این عمل را انجام بدهیم و اینهم که شد باز پرس سؤال کرد که اگر شما مسلمان هستید مگر قتل نفس در اسلام حرام نیست؟ به چه صورت شما اینکار را کردید؟ جواب داده شد که در اسلام هر کاری، هر حرکتی، هر چیزی بطور کلی حکمی دارد. یکی از احکامی که دارد مسأله در رابطه با مفسد فی الأرض است. مفسد فی الأرض کسی است که در يك جامعه نسبت به حقوق آن جامعه خیانت و تجاوز بکند و فساد در زمین ایجاد بکند. سه تا حکم در این باره اسلام صادر کرده است، یا باید تبعیدش بکنند یا باید جیس ابد یا باید معدومش بکنند و حکم اعدام در باره اش اجرا شود.

خوشبختانه حسنعلی منصور که یکی از این مفسدین فی الأرض بود با عمل جنایت آمیزی که انجام داد (مسأله کاپیتولاسیون) کاپیتولاسیونی که يك روز شاه در کتاب مأموریت برای وطنم به عنوان افتخار نسبت به پدرش از آن اسم می برد بعد از سی و چند سال این افتخار به صورت دیگری تبدیل می شود یعنی مهره ها عوض می شود اگر آن روز شوروی بود حالا آمریکا است که ۱۷۰۰ مستشار آمریکائی را بهشان مصونیت می دهند یعنی اگر به نوامیس يك گروهبان ارتش یا یکی از امرای لشکری يك استوار یا مستشار امریکائی تجاوز بکند این امیر بدبخت حق ندارد در این مملکت از او انتقام بگیرد و شکایت بکند باید سوار ماشینش بشود یا با طیاره برود

آمریکا از دست او شکایت بکنند این بود که بعد از نصایحی که مخصوصاً فقیه عالیقدر آیه الله خمینی کرد، متتها توجه نکردند و او را تبعید کردند، ما به اینجا رسیدیم که باید برویم معدومش بکنیم چون در مرحله اول هم در اختیار آمده بود و در هر حال محکوم به اعدام شد و ما این اعدام را در باره اش اجرا کردیم.

صمدیان پور در اینجا ناراحت شد و گفت این مفسد فی الأرض بوده؟ گفتم بله مفسد فی الأرض بوده و بالاتر از این بگویم، آقای تیمسار، شمائی که در آنجا نشسته اید این را نباید آقای بخارائی کرده باشد، اگر شما شرف داشتید وجدان داشتید، این کار را شما باید می کردید. این حیثیت همه شما را به باد داده، ارتش ما را فروخته، شهربانی ما را فروخته، ژاندارمری ما را فروخته همه شما را فروخته ولسی چکنم که شماها نتوانستید از خودتان دفاع کنید.

این صحبت های ما و گفت و شنود ما تقریباً تا ساعت ۵ / ۱۱ - ۱۲ شب طول کشید آنها فکر کردند که در پشت این حرکت چیزهای دیگری هم نهفته است چون با صحبتهایی که کرده بودند در همان روز با من ختائی می گفت که ما همه نوع فکری را کرده بودیم بعد از تبعید آقای خمینی چون علیرغم حرکتی که در سال گذشته بعد از بازداشت آقای خمینی ایجاد شده بود یعنی حادثه ۱۵ خرداد این سکوتی که بعد از دستگیری ایشان شد همه ما را بوحشت انداخته بود و ما مترصد این بودیم که بعد از این سکوت، این سکوتی است که آتش زیر خاکستر است از جایی انفجار حاصل شود همه نوع فکر ما کرده بودیم و فکر می کردیم که از کدام نقطه واز کدام لشکر واز کجا احتمال کودتا هست وچه نیروئی را مؤظف کرده بودیم که در برابر این کودتا آن حرکت ضد کودتائی را انجام دهد واین را هم می دانستیم که تشکیلاتی وجود دارد که این تشکیلات سازماندهیش بصورتی است که نشریات آقای خمینی و دیگر آقایان را پخش می کند ویا حرکتهایی را ایجاد می کند اما نمی توانستیم واز این تشکیلات سرنخی نداشتیم و فکر می کردیم که این تشکیلات فقط در رابطه با يك حرکت سیاسی است و قائم بفرد است و فردش هم آقای خمینی است.

با رفتن و تبعید کردن آقای خمینی اینها دیگر کاری نمی توانستند بکنند و چیزی که فکر نمی کردیم این حرکت بحساب نظامی بود. این شد که عمل اول بهمن بقول بعضیها چرت دستگاه را پاره کرد.

بعد از این هم که مسائل رو شد ما متوجه شدیم که برنامه خیلی وسیع بوده کما اینکه هویدا در گزارشی که در مجلس می خوانده از توسعه برنامه پنجم سخن می گفت در روز تشییع جنازه بچه ها تصمیم داشتند که عملیاتی در آنجا انجام بدهند ولی آن وسایلی که قرار بود آماده شود برای آن روز متأسفانه آماده نشد یعنی اکثر بچه ها در حوزه هائی که قرار بود باشند همه شان آماده شده بودند و آن کسی که تقسیم کننده آن وسائل بود در حدود يك ربع یا ده دقیقه قبلش اطلاع داد طبق آزمایشی که کردیم نتوانستیم آن وسایل را آماده کنیم.

در اینجا می بینیم که يك مسأله ای که باید روی آن دقت کنیم اولاً يك ارتباط بین يك حرکت که از بعد از شهریور بوجود آمده تا سال ۳۴، بعد از سال ۳۴ این حرکت قطع است می آید در سال ۴۲ در مرتبه يك حرکت دومی درش ایجاد می شود که این پیوستگی با حرکت قبلش دارد و نمی تواند قطع شده نسبت به حرکت قبلش باشد دوم اینکه می بینیم افرادی که در اینجا بودند افرادی بودند که هم در داخل سازمانشان يك سازمانی بود نسبت به خودش نو و تشکیلاتی بود که ارتباط زنجیری با هم داشت و همین ارتباط زنجیری و همین آمادگی که در بچه ها وجود داشت این شد که توانستند در شرکت جمعی آن حرکت روز عارشورا را بوجود آورند و پشت سرش هم حرکت ۱۵ خرداد را، حالا اگر نیروهای دیگری هم پشت این پرده بودند که می خواستند از این حرکت ۱۵ خرداد سوء استفاده کنند آن در اختیار ما نبود، هر حرکتی که بشود ممکن است عده ای در حاشیه باشند و بخواهند سوء استفاده کنند ولی بعد از دستگیری این شاخه نظامی این سازمان چیزی که برای ما مطرح بود در آن موقع که زیر باز جوئی بودیم لو نرفتن خود سازمان بود تا آنجائی که ما می کوشیدیم هر چه هست ارتباط به خودمان بدهیم، بارها را روی خودمان پیاده کنیم، مسئولیت

ها را خودمان بپذیریم و نگذاریم از خودمان رد بشود. حداقل اینکه سازمان و تشکیلات مصون بماند، به سهم خودم، ولی متأسفانه بعد از اینکه این مسائل مقدماتی و صحبت‌هایی که آقای بخارائی در آن نوار کرده بود و قطعنامه‌هایی که آنها صادر کرده بودند به امضاء خودشان و داشتن آن تجهیزات نظامی، چه از لحاظ داشتن اسلحه، چه نارنجک، و چه وچه واین حرفها این مسأله برای دستگاه مطرح می‌شود که اینها نمی‌توانند ۶ نفری، ۸ نفری و ۱۰ نفری خود بخودی دور هم جمع شده باشند حتماً يك ارتباطات ارگانیکی داشته‌اند، تشکیلات داشته‌اند. اینکه فشار می‌آورند روی اینکه شما چه شکلی با هم ارتباط پیدا کردید؟ متأسفانه باز یکی از برادرها اینجا از خودش ضعفی نشان می‌دهد و مسائل سازمان را مطرح می‌کند.

بعد از تقریباً ۱۲-۱۳ روز که از بازداشت خود من گذشته بود يك روز در حدود ۲ بعد از ظهر بود که دیدم نيك طبع آمد توی سلول و يك دسته کاغذ بازجویی دستش بود و روی آن يك صفحه و نصفی هم سؤال گذاشته بود در اطراف تشکیلات، جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی و طرز گروه بندی هیأت مرکزی آن و شاخه‌های شاخه روحانیتش، انشعاباتش در شهرستانها، اساسنامه و آئین نامه و از این سؤالات که خود این سؤال و دیدن او برای شخص من خیلی ناراحت کننده بود چون من فکرمی کردم که اگر از روز اول به این فکر بودیم که ممکن است جمعیت ما یا سازمان ما و تشکیلات ما لو برود حداقل می‌توانستیم از يك مقدار مسئولیت‌هایی که پذیرفته بودیم شانه خالی کنیم و نپذیریمش.

این شد که من جوابی ننوشتم، جوابی ننوشتم که ببینم عکس العمل آنها چیست و چه چیزهایی گفته شده، ساعت ۴/۵ بعد از ظهر بود نيك طبع آمد گفت نوشتی؟ گفتم من چیزی اطلاع ندارم که بنویسم، بعد خودش شروع کرد يك سری مسائل را گفتن که اینها هیئت مرکزی بوده‌اند، آنها جزو شورای روحانیتش بوده، مسئولیت تو این بوده و آن، آن بوده و یکسری از این مطالب البته گفته شده بود و دنبال اساسنامه و آئین نامه بودند بعد از روشن شدن این جریانات بود که ریختند

تعداد ۳۰ نفری از بچه‌ها را گرفتند، با فاصله تقریباً ۴۰ روز از ما، چون همینها را که قبلاً من گفتم بنا گذاشته بودیم که اگر اتفافی برای بچه‌ها بیفتد مسأله را اینجور مطرح بکنیم که چون ما پیشنهاد عمل نظامی را دادیم و جمعیت نپذیرفت ما انشعاب کردیم و از توی جمعیت آمدیم بیرون چه آنهایی که بازداشت شده بودند چه آنهایی که قبول کرده بودند عضو چنین سازمانی هستند، در ضمن این مسأله را هم مطرح کردند این شد که آن برادرهای دیگر را هم وقتی گرفتند بعد از يك مقدار مسائل مقدماتی و شکنجه و اذیت و آزارشان گذشته دادگاه که مطرح شد، در دادگاه آن را ماده يك مُقَدِمی علیه شان گرفتند و از ما سوایشان کردند.

مصاحبه کنند: ماده يك مُقَدِمی؟

شهید هراقی: ماده يك مُقَدِمی علیه امنیت کشور از سه سال تا ده سال.

مسأله دومی که در پرونده مطرح شده بود زیاد فشار می آوردند مسأله شناختن شورای روحانیت و مسأله فتوا در رابطه با قتل مفسد فی الأرض بود که ببینند فتوا از کی گرفته شده چون حساب می کردند و به اینجا رسیده بودند که يك جمعیتی که معیار حرکتش تقریباً يك معیار مذهبی است، برای اقدام به چنین کاری حتماً احتیاج به فتوا دارد و بدون فتوا دست به چنین کاری نمی زند. خوب سراغ ما که آمدند از اول گفتیم فتوا نداشتیم، فتوا نمی خواستیم حکمش داده شده، خوب بعد از یکی دو روز فشار و این ور آن ور چون به نتیجه نرسیدند رفتند سراغ برادرهای دیگری که فکر می کردند از کانال آنها چنین چیزی شده باشد. خلاصه اش مطرح شد برای اینکار کسانی فرستاده شدند نزد، آقای خمینی که در این جریان فتوا بگیرند آقای خمینی فتوا نداده در مرحله اول، باز در مرحله دوم فرستادند، آقا به آن حامل گفته به تو چه که در این کارها دخالت می کنی؟ گفته آقا يك عده جوان هستند می خواهند بروند از اینکارها بکنند حالا شما صلاح می دانید؟ نمی دانید؟ آقا گفته تو چکار داری، بگذار هر کاری خواستند بکنند بتو چه مربوط است؟ تو کار خودت را بکن، مثلاً. بعد اینها آمدند سراغ آشیخ جواد فومنی، آشیخ جواد فومنی هم

گفته بسیار خوب بروید اینکار را بکنید، خلاصه اش اسم مرحوم آشوخ جواد فومنی را آوردند وسط ... حسنش هم این بود که او دیگر حیات نداشت چند سال است که مرده است.

خوب، يك مسأله ديگر مطرح شد و آن تهيه نازنجك بود و آن نمونه پوسته نازنجك، چون آن نازنجك پوسته اش پوسته آمریکایی بود اینها عقب این می گشتند که از کجا این پوسته بدست آمده است اینهم بما ختم شد.

یکی از رفقای ما که توی بازار به شغل دلالی مشغول بود و مدت ۶ ماهی بود که فوت کرده بود زدیمش به او، قرار بود او با يك سری مهندسین و این چیزها آشنائی داشته و در تسلیحات بوده یا نبوده اند نمی دانیم این پوسته را آورده اند داده اند به ما که از روی این قالب تهیه کنیم.

در ضمن باز از اسلحه هائی که موجود بود يك اسلحه آمد بما رسید باز از ما خواستند که این اسلحه را از کجا آوردی، ما باز بسط دادیم به مرحوم نواب، گفتیم اسلحه مربوط به مرحوم نواب بوده و پیش ما مانده دیگر احتیاجی نداشتیم از آن استفاده کنیم و در این شرایط ازش استفاده کردیم این بود که اگر کسانی روزنامه های آن وقت را دیده باشند مسأله فدائیان اسلام و اسلحه مرحوم نواب و آن چیزهائی که در آن روزنامه های آن وقت نوشته شده بود در رابطه با این جریان اسلحه بود، تقریباً از جهت دستگاه پرونده خرده، خرده داشت تکمیل می شد، فقط مسأله سید علی اندرزگو برایش خیلی معما شده بود، سید علی اندرزگو که بعدها تبدیل می شود به شیخ عباس تهرانی، خیلی زدند این ور و آن ور که سید علی را پیدايش بکنند و چون سید علی هم تقریباً ربطش با من بود، خوب روی این مسأله خیلی حساس بودند خیلی هم فشار آوردند ولی خوب ما که نمی دانستیم سید علی کجا است هر چه بیشتر فشار آوردند کمتر نتیجه گرفتند تا اینکه مجبور شدند ازش بگذرند.

مصاحبه کننده: عكش را نداشتند؟

شهید عراقی: چرا عكش را هم داشتند حتی انواع و اقسام عكسهایش را

داشتند حتی عکس عمامه ایش را هم داشتند.

در تاریخ تقریباً ۱۲ اسفند ماه بود چون همه مان در سلول بودیم ملاقات که نداشتیم از هیچ نوع خبری اطلاع نداشتیم بیرون چه می گذرد، چه هست و چه نیست و از این حرفها شب ساعت ۲-۱/۵ بعد از نصفه شب بود، در سلول باز شد گفتند لباس بپوش بیا. آمدیم دیدیم دو تا بازجو هستند، از طرز برخوردشان فهمیدیم باز جوهای ساواک هستند مال اطلاعات نیستند.

رفتم دیدم يك کسی عاقله مرد است يك کسی هم خوش تیپ و جوان اما معلوم است قبل از من با افراد دیگری هم صحبت کرده است چون در آن جا سیگاری که جلوشان بود دیدم خیلی ته سیگار جمع شده بود گفتش که فلانی ناراحت شدی؟ گفتم نه، چرا ناراحت بشوم؟ گفت دیر وقت بود خواب بودی شروع کرد يك مقدار صحبت کردن و بعد گفت می توانی بگوئی از اول جوانی ات تا حالا توی چه جمعیهائی بوده ای؟ هیأتها، جمعیهتها و این حرفها؟

گفتم: بله، گفت بنویس، ما نوشتیم و گذاشتیم جلواش، آن چیزی که او عقبش می گشت دید این تو نیست می خواست از ما اسمی از مؤتلفه داشته باشد و ببیند ما اعتراف می کنیم؟ می گوئیم، گفت که در این اواخر قبل از بازداشتان توی يك گروهی، جمعیتی نبوده ای؟ گفتم چیزی نبوده گفت شما اگر راستش را بگوئی ما می توانیم خیلی بهت کمک بکنیم، گفتم خبری نبوده که ما راستش را بگوئیم.

تقریباً با ما دو ساعتی راجع به این مسائل و رفت و چیزی دستگیرش نشد حالا غافل از اینکه ما نمی دانستیم بچه ها را گرفته اند برده اند قزل قلعه خوب، آنجا يك سری مسائل رو شده دیگه ما از هیچکدامش اطلاعی نداریم يك سری مسائل در رابطه با خومان است که آنها آنجا اعتراف کرده اند، فردا شب آمد و سؤالات و مسائلی را که آنجا مطرح کرده بودند باز شروع کرد مسئولیت تو، توی سازمان به این صورت بوده، تو این کارها را کرده ای این کارها را کرده ای، هر چه گفت همه را

تکذیب کردم و چون می دانستم اتهامی که ما داریم مثلاً ۱۰۰ است و این سؤالات که او می کند ۵۰ یا ۶۰ است زیاد روی ما يك گروهی که اینجا هستیم در رابطه با تشکیلات فشاری نمی توانند بیاورند. فشار روزهای اول و دوم بوده که در رابطه با همین مسأله شاخه نظامی و این چیزها ما بوده اما در رابطه با مسائل خود گروه بعد بر آنها می توانند فشار بیاورند. برای من روشن بود هر چه سؤال می کردند در برابرشان من مقاومت می کردم چیزی نمی گفتم حتی تهدید کردند که می برمت قزل قلعه و آنجا از ت اعتراف می گیرند، گفتیم هر کاری می خواهید بکنید ما غیر از این چیز دیگری نمی دانم تا شب سوم ...

شب سوم آمد و گفت در آن جریان سه شب عاشورا تو آن کارها را نکردی؟
گفتم: اشتباه کرده اید.

گفت: ازت عکس داریم.

گفتم: عکس از کجا؟

خوشبختانه عکسی با آنها نبود. گفت نوار داریم از صحبت‌های تو گفتم نوار را بیاورید اینها همه اش بلوف بود. نوار هم نداشت، گفت تو این پولها را گرفته ای، اینکارها را کرده ای، تو خانه آقای فلانکس روز میتینگ مسجد سید عزیز الله دادید. تو خانه فلانکس نشسته بودی این حرفها را زدی. گفتم همه اش دروغ است هر کس اعتراف کرده بیاید روبرو کنیم. پرسید قسم می خوری این حرفها را که می زنی؟ گفتم هر چه بخواهی قسم می خورم، قسم مسأله ای نیست، من کاری نکرده ام، هر چه بخواهی قسم می خورم این شد که به قول بعضیها گفتمی دست از سرمان برداشت و دیگر نیامد سراغ من.

شب اول فروردین سال ۴۴ در سلول باز شد دوتا برگه آوردند برای ما یعنی واسه همه بچه ها، و آن اینکه شما متهمید به بهم زدن اساس حکومت و نمی دانم چی و چی سلطنت، ماده ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و اختفای متهم و حمل اسلحه قاچاق و ایجاد تشکیلات ضد رژیم و يك سری از این چیزها، بعدش بازپرسی ...

ماتازه متوجه شدیم که پرونده ما از دادگستری رفته به دادگاه نظامی ما امضاء نکردیم ، امضاء نکردیم پرسید چرا امضاء نمی کنی؟ گفتم ما يك دفعه بازجوئی پس داده ایم مأموری که ما را آورده تو، دوباره برگرداند وگفت پاشو رفتیم، دیدیم که مهر زادی بازپرس مان بود البته آن وقت درجه اش سرهنگ بود. گفت چرا مهدی امضاء نمی کنی؟ گفتم من يك مرتبه حرفهایم را زده ام دیگه حرفی ندارم که دوباره بزنم، اینجا دوبار حرف زده ام، یکبار به اطلاعاتی ها گفته ام نيك طبع هم آنجا نشسته بود، گفتم خط این آقای نيك طبع هست و سؤالات و جوابها هم هست. یکی هم پرونده دادگستری ما شماعین پرونده را بردارید اینجا هر کاری می خواهید بکنید، بکنید.

گفت نه دیگه آن به در نمی خورد گفتم خوب پس آن پرونده را بدهید اینجا خودمان پاره اش می کنیم حالا دو مرتبه خواستید سؤال کنید جواب می دهیم. گفت در اختیار مانیتست، در اختیار دادگستری است او بمانداده است بهش دیگر جوابی ندادم، خلاصه گرفت نشست و يك مقدار شروع کرد صحبت کردن گفت در هر حال مرحله ای است باید تو بگذرانی. هر چه تو بازپرسی را جواب ندهی پرونده اینجا راکد می ماند. نه تنها خودت، رفیقهایت هم معطل تو می شوند تو عین آن حرف را که زده ای خوب دو مرتبه بگو دیگه اینجا مسأله جدیدی نیستش که، این شد که ما پشت سر این گفت و شنودی که داشتیم خودمان هم فکر کردیم دیدیم که يك حرکتی بود اینجا ممکن بود دو سه روز معطلش بکنیم چه تأثیری دارد؟ این بود که اعتراض کردیم و پشت سر اعتراض بازپرسی ما ن شروع شد که بعداً متوجه شدیم آقای بخارائی و آقای نيك نژاد هم همین کار را کرده اند و حاضر نشده اند امضاء بکنند مقدار زیادی نيك طبع و مهر زادی با آنها صحبت می کند آنها هم امضاء می کنند البته در اینجا و در بازجوئی و بازپرسی قبل آقای بخارائی صراحت دارد از اینکه ما نظر اولیه مان این بود که شاه را برداریم از این وسط، عامل مستقیم استعمار در داخل این را تشخیص دادیم ولی بعد از مذاکراتی که داشتیم چون دیدیم که داخل آن

سازمان بندی و آن تشکیلاتی که با رفتن شاه بتوانیم خودمان قبضه بکنیم و دیگران یا استعمارگر دیگری نیاید و جایگزین نشود نداریم. بهتر دیدیم که به عنوان يك هشدار به استعمار و به شاه این مهره ها را انتخاب کردیم که این مهره ها را بزنی که از حرکت آنها جمعی استعمار جلوگیری کنیم تا يك حرکت ایستا داشته باشد و ما از این حرکت استفاده کنیم بتواند آن سازمان بندی که جایگزین این تشکیلات بشود.

خوب، این بازپرسی هم بعد از تعطیلات عید از بچه ها ادامه داشت تا تقریباً ۱۴ یا ۱۵ فروردین ما در بند ۷ موقت بودیم ۲۲ روز در اطلاعات شهربانی بودیم بعد از ۲۲ روز آمدند بندی را که قبلاً در زندان موقت بهداری بود و حالا کمیته است خالی کردند. این بند ۱۳ اطاق داشت و ما هر کدام، را توی يك اطاق فرستادند و البته يك مأمور هم توی اطاق بود. گزارشاتی که برای بچه ها داده بودند این بود که نوشته بودند مرتب نماز می خوانند، دعا می خوانند، آنجا فقط يك قرآن و يك مفاتیح بود که مربوط به من بود که همان شب اول یا دومی که ما را بردند من به ختائی گفتم آنها را می خواهم ختائی فرستاد رفتند آن قرآن و مفاتیح را به سلول من آوردند. بقیه بچه ها چیزی نداشتند و اینها مأمور بودند ۴ ساعتی که آنجا پست دارند گزارش بدهند که در طی آن در داخل سلول ما چه عملیاتی انجام داده ایم این اواخر که با ما ایام شده بودند سر بسرشان می گذاشتیم و می گفتیم تعداد نفسهای ما را هم بنویسید که توی این چهار ساعت چند بار نفس کشیده ایم.

در اوائل اردیبهشت ماه بود که آمدند ما را بردند برای تعیین وکیل، وقتی ما برای تعیین وکیل رفتیم گفتیم چون ملاقات نداشته ایم از چیزی اطلاعی نداریم شما باید حداقل الآن که تقریباً بازپرسیمان تمام شده و بیم تبانی هم از بین رفته شما به ما يك ملاقات بدهید ما با بیرون مشورت کنیم ببینیم چه وکیلی انتخاب کنیم گفتند نمی شود گفتیم خوب ما نمی شناسیم چه وکیل هائی را باید انتخاب بکنیم که يك سری لیست گذاشتند جلوی ما گفتند هر کدامشان را می خواهید بردارید انتخاب کنید ما هم بالاتفاق تصمیم گرفتیم وکیل انتخاب نکنیم و آنها مجبور شدند وکیل تسخیری

واسه ما انتخاب کردند بعد از يك هفته ما را خواستند و دو مرتبه ... گفتند دو تا دو تا، سه تا سه تا معلوم شد و کلائی را برای ما انتخاب کرده اند ، هر وکیلی متهمش را خواسته بود، مجموعاً ۵۰۴ وکیل می شدند . سرتیپ شایان فر بود وکیل آن سه نفر آقای بخارائی ، آقای هرندي ، آقای نيك نژاد .

وکیل ما سرهنگی بود که حالا اسمش یادم رفته است وکیل مصدق هم بود....
مصاحبه کننده: ریاحی؟

شهید عراقی : نه ، یکی هم سرهنگ الهیاری و دیگری سرهنگ رستگار می گفتند بهائی هم هست . وقتی ما آمدیم سراغ پرونده خوانی ، خوب به وکیلان گفتیم کاغذ و مداد هم بده يك سری یادداشت بکنیم اولین حرفی که وکیل ها به ما زدند این بود که شما به ما يك آدرس بدهید ما برویم سراغ خانواده تان که خلاصه حق و حسابمان را بگیریم گفتیم بما گفته اند شما وکیل تسخیری هستید ، وکیل تسخیری که نباید پول بگیرد ، همان یادم آمد اسم آن سرهنگ شاهقلی بود .
مصاحبه کننده: وکیل بچه ها هم بود؟

شهید عراقی : نمی دانم ، نسبتاً بین همه آنها دفاعیات سرهنگ شاهقلی بهتر از همه شان بود یعنی تقریباً از پرونده دفاع می کرد نه از فرد ، آنهاى دیگر می خواستند از فرد دفاع بکنند و بقیه را بکوبانند اولین کسی که در دادگاه این برخورد را باهاش کرد شایان فر بود که شروع کرد مرحوم حاج صادق و دیگری را کوبیدن که دیگر بچه ها شدیداً به دادگاه اعتراض کردند و گفتند اگر هر کدام از وکلا برای دفاع از دیگری بخواهند بقیه را بکوبند آنها را از وکالت عزل می کنیم ، شما مأموریتی دارید که در اطراف پرونده از آن دفاع کنید حق ندارید برادر دیگری را اینجا بکوبید ما همه مان یکی هستیم آن تصمیمی هم که ، گرفته شده همه با هم گرفته ایم حالا بعضی ها گوی سبقت را از بقیه ربوده اند و این کار را کرده اند بقیه لیاقت نداشته اند . این شد که در دادگاه در جلسات بعد هر کدام از وکلا می خواستند از بچه ها دفاع بکنند فقط در اطراف پرونده آن فرد دفاع می کردند بدون اینکه به دیگری حمله بشود .

وخیلی هم سعی کرده بودند، بین بچه ها نفاق و اختلاف ایجاد بکنند، در تنفس بین دو جلسه یا حرفهائی که دادستان می توانست مطرح بکند سعی می کرد به اصطلاح تحریک بکند. مثل آن پرونده ای که گلسرخی واینها در دادگاه داشتند وچون بین آنها تضاد حاکم بود هر کدام علیه آن یکی صحبت می کرد اینها خیلی کوشیدند بتوانند که در دادگاه ما يك چنین کاری بکنند ولی خوشبختانه هر چه سعی کردند کمتر چیزی یافتند.

مصاحبه کننده: چه سودی برای آنها داشت؟

شهید عراقی: سودش روشن است فکر نمی کنم احتیاج به توضیح داشته باشد حمید جان، برای خاطر اینکه يك سری مسائل بین خود ما مطرح بود که در بازجویی هایمان اصلاً مطرح نشده بود ولی وقتی با هم دیگر اختلاف پیدا کنیم من می آیم علیه شما آن مطالبی که از شما دارم در دادگاه مطرح می کنم و شما آن مطالبی که از من داری و دادگاه نمی داند در دادگاه مطرح می کنم و شما آن مطالبی که از من داری و دادگاه نمی داند در دادگاه مطرح می کنی بیشتر مسائل برای خود دادگاه روشن می شود و در ضمن آن روح مودت و یکپارچگی و برادری که بین يك گروه حاکم است آن هم از بین می رود.

در دادگاه اول ما که سرهنگ بهرون رئیس آن بود، نماینده دادستان هم سید حسین عاطفی بود که با وجدان می توانم بگویم که يك سرهنگی بود که در مقام خودش خیلی آدم مودبی بود و منصف. هم مودب بود و هم منصف. چرا؟ چون قبل از اینکه شروع کند به دفاعیات از پرونده ها یا از ادعای دادستان به طور کلی به ما گفته بود که از من ناراحت نشوید چون من مأموریت دارم این حرفها را بزنم و خودم هم به این حرفهائی که می زنم معتقد نیستم اما در هر حال من مأمورم و این حرفها را می زنم و شما از حرفهای من هیچ ناراحتی نداشته باشید و در جلسات بعد از دادگاه هم از دادگاه خارج نمی شد که مثل آن هیأت داد رسان برود در اطاق پشت قرار بگیرد، می نشست و با بچه ها شروع می کرد صحبت کردن حرف زدن، شوخی

کردن. هم قاضی بود هم هنرمند در عین اینکه در دادگاه نشسته بودند عکس آقای بخارائی را می کشید یکهو کاغذ را این شکلی نشان می داد.

خیلی هم شکل می کشید خیلی زیبا و قشنگ می کشید که بچه ها يك دفعه می زدند زیر خنده ولی رئیس دادگاه متوجه نبود جریان چی است فقط می دید که او کاغذ را این شکلی نشان می دهد و بچه ها می خندند ناگفته نماند يك روز دستگاه تلویزیون آمده بود آنجا عکسبرداری کند يك کسی آمده بود از آن ریشهای پرفسوری داشت همین جور که آنجا مشغول کار بود نشسته بود آنجا و مرتب عکس او را می کشید و بعد برگرداند به جمعیت همه زدند به خنده خلاصه آدمی این شکلی بود.

خوب، در مرحله اول دادگاه بچه هابه صلاحیت دادگاه اعتراض کردند علیرغم اینکه وکلای دادرسی خودشان يك پا دادستان بودند، می آمدند می نشستند که حرفهائی را از ما بگیرند بعد این را در اختیار دادستان و یا دادگاه قرار بدهند ولی خوب بچه ها این مسأله برایشان روشن بود در چارچوب خود پرورنده بیشتر با خود وکلا صحبت نمی کردند خوب وقتی بعدم صلاحیت دادگاه بچه هاصحبت می کردند یکی از مطالبی که آنجا بیان شد این بود که طبق قانون اساسی که ما داریم ارتش حق دخالت در سیاست را ندارد. این يك قانون است می بینیم يك فرد ارتشی و يك فرد نظامی در هیچ يك از احزاب سیاسی نمی توانند شرکت داشته باشند. خوب، پس وقتی که يك طبقه ای حق ورود به يك کاری را ندارند یعنی عملش را ندارند، حق قضاوت هم در اتهام گروهی که به يك حرکت سیاسی متهم هستند ندارند. ماده ای که برای ما گرفتند به اتهام به هم زدن اساس حکومت یعنی اینکه ما می خواهیم حکومتی را برداریم و حکومتی را بر جاییش بنشانیم این از همه جهت هویدا است که يك حرکت سیاسی است پس طبق قانون اساسی ما باید در دادگاهی محاکمه بشویم که هیأت منصفه وجود ندارد این دادگاه از درجه اعتبار ساقط است، البته وکلا خیلی کوشید بودند که این مطالب گفته نشود چون دادستان برای ۱۳ نفر ما تقاضای اعدام کرده بود طبق ضوابط همین مواد ۳۱۶ و ۳۱۷ ولی خوب، اینها طبق

مرسوم ستوانی شان بعد از اینکه دو روز، سه روز در اطراف اینها بچه ها صحبت کردند و کلاشان صحبت کردند بعد رفتند در شور و آمدند صلاحیت خودشان را اعلام کردند دادگاه وارد ماهیت پرونده شد و دادستان شروع کرد به دفاع از پرونده، خوب نسبت به یکایک بچه ها و موقعیتهائی که داشتند شروع کرد حرفهایش را زدن نسبت به آقای بخارایی گفتش من خیلی تعجب می کنم از این جوانی که با این قیافه محبوب در اینجا نشسته و با برخوردی که در این چند روزه با او کرده ام چه مسأله ای یا چه چهره ای در پشت این قیافه نهفته است که مبادرت به این عمل کرده بعد در رابطه با این، شروع کرد دستکش منصور را در آوردن و کتکش را در آوردن و پیراهنش را در آوردن و این چیزهای خونی که آنجا بود یکی یکی توی دادگاه نشان داد. این جوان به این آراستگی در پشت چهره اش این عمل به این چیزی نهفته است خود این برای من تعجب است که چه علتی و چه عواملی باعث تحریک این جوان شده که مبادرت به این کار کرده بعد از اینکه طبق مرسوم دادستان حرفهایش تمام می شود و کلا یکی یکی صحبت می کنند بعد از وکلا متهمین خودشان بلند می شوند صحبت می کنند آقای بخارایی که متهم ردیف یک بود در جواب دادستان تقریباً با یک مقدار کم و زیاد البته یک مقداری از نوشتجات و مدافعاتشان وجود دارد که احتمالاً یک صورتی تنظیم بشود، گفت آقای دادستان، علت اینکه من مبادرت به این کار کردم را از من سؤال می کنید اول یک سری آمار از کارهائی که توسط دربار انجام شده ارائه می دهد در رابطه با شرکتها، در رابطه با مسائل ارزی و در رابطه با جنگلها و مراتع که اینها همه جزو انفال است و متعلق به ملت بعد می گوید ما از آقای دادستان تقاضا می کنیم به دهنه بازار بیایند و ببینند موقعی که یک کامیون بار می رسد چند تا حامل دنبال یک لنگه بار می دوند و چه و چه و چه باز در این رابطه آماری از اماکن فساد و کاخ جوانان و مشروب فروشی ها داد و از دستگاههای ارتباط جمعی گرفته و سینما و تئاتر و چه و چه از یکطرف و مساجد و گروه های فرهنگی از طرف دیگر باز اینها را هم یکسری آمار داد و بعد گفت: با من به شمال شهر بیا از کاخ شاه گرفته تا زندگی بقیه رجال

واشراف ، بعد خطاب کرد آقای دادستان اینها چیزهایی هستند عامل محرك من که مرا وادار کرد حداقل بتوانم از یکی از افرادی که این فساد را در این جامعه حاکم کرده واین بدبختی را برای جامعه ما بوجود آورده اند انتقام بگیرم ومن ادعا می کنم که اولین کسی هستم که تیر را به طرف دشمن رها کردم چه از، شما وچه از آن برادرانی که بعد ازمن ممکن است بمانند تقاضا می کنم که به جوانان این مرز وبوم بگویند تا خارج کردن آخرین نفر استعمار اسلحه شان را زمین نگذارند .

رئیس دادگاه به او گفت اینجا جای این حرفها نیست وتو از پرونده ات دفاع کن گفت پرونده من در رابطه با همین مطالب است در آنجا هم که يك مقدار راجع به شاه صحبت می کرد باز رئیس دادگاه اخطار کرد که در رابطه با پرونده ات صحبت کن اینها از موضوع خارج است ولی او سکوت می کردباز به حرفش ادامه می داد .

البته طبق برنامه ای که آنجا بچه ها تنظیم کرده بودند بنا به نسبت اتهامات ورده بندی که شده بود متهم ردیف ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و تا ۱۳ سطح دفاعیات هم در همین حدود باشد فرض کنید متهم ردیف ۱۰ دفاعیاتش تند تر از ردیف ۳ نباشد وبه همین نسبت هم در دادگاه عمل شد و مسأله ای که اینجا قابل بحث است وگفتنش بد نیست این است که بر عکس تمام قوانین وضوابطی که دستگاهها دارند به ما کاغذ و قلم و مدادی برای نوشتن دفاعیات مان یا اعتراضاتی که نسبت به سخنان دادستان داشتیم ندادند روز اول هم که توانستیم از وکلایمان پول بگیریم مطالبی که یادداشت کردیم آمدند توی زندان مأمورین زندان اینها را از ما گرفتند وبرنگرداندند و ما مجبور شدیم در روزهای بعد در آن فاصله بین دو دادگاهمان در موقع تنفس مطالبی که به نظرمان می رسید بنویسیم ویادداشت کنیم که مجموعه این مطالب را دست آخر به عنوان دفاعیات خودمان واینها را بطور امانت پهلوی وکلایمان بگذاریم . ووکلا هم که وضعشان روشن بود خودشان يك پادادستان بودند پس مطالبی که ما فکر می کردیم می خواهیم در دادگاه مطرح کنیم قبل از اینکه ما مطرح کنیم در اختیار دادستان بود جوابش را قبلاً بما داده بود که قبل از اینکه ما

بخواهیم مسائل را مطرح بکنیم پس به این صورت دادگاه اول ما در ۲۵ یا ۲۶ اردیبهشت تمام شد ۴ تا محکوم به اعدام: آقای بخارائی - آقای نیک نژاد - آقای هرندی - آقای امانی . ۶ تا محکوم به ابد سه تا پنج سال و ۵ سال و ۱۵ سال که یکی از پنج ساله ها تقریباً همان ابد است چون سنش قانونی نبود (حمید ایپکچی) سنش حدود ۱۷ سال و خرده ای بود به ۱۸ سال نرسیده بود یعنی پنج سال حکم همان اعدام را در باره اش دارد و آقای انواری ۱۵ سال و برادر دیگری هم ۵ سال که در دادگاه دوم ۱۰ سال .

مصاحبه کننده: چرا پنج سال یعنی اعدام؟

شهید عراقی: اشد مجازات برای کسانی که به سن بلوغ نرسیده اند پنج سال است برای کسانی که به بلوغ رسیده اند اشد مجازات اعدام است یعنی اعدام مساوی با ۵ سال در رابطه با بلوغ و زیر بلوغ، سن قانونی وزیر سن قانونی .

در دادگاه دوم که به فاصله سه چهار روز، پنج روز بیشتر طول نکشید ما را که بردند ما گفتیم ده روز وقت قانونی داریم، از امروز که شما برای تعیین وکیل اعلام کرده اید ما ده روز می توانیم فکر بکنیم بعد از ده روز بگوییم .

منشی دادگاه رفت و به رئیس دادگاه گفت که اینها چنین حرفی می زنند يك وقت دیدیم که يك سرلشکر نتراشیده نخراشیده ای آمد تو و شروع کرد به عرض اندام کردن که خیالتون رسیده؟ می گیرم می زنم، می بندم و می کشم و می خورم و فلان می کنم بچه بازی در آورده اید؟ مسخره بازی در آورده اید؟ اینجا به شما رو داده اند خورده اید و خوابیده اید از این حرفها یا الله بردارید و بنویسید .

ما هم يك نگاه بهش کردیم و به آن سربازی که با ما بود گفتیم یا الله داداش ما را ببر پائین . گفتن نمی شود . گفتیم به تو می گویم مرا بردار ببر پائین دیگه . ما را آورد توی اطاق انتظاری که می نشستیم . ما که آمدیم بچه ها هم دنبلمان پاشدند آمدند . سر پرست این مأمورین اعزام استواری بود بنام محسن ایزد خواست يك

هیكل گنده ای هم داشت وسیلی که کمتر از سییل (ارشدی) نبود خلاصه اش این محسن ایزد خواست که به حساب خودش خیلی هم مشدی ولوطی بود شروع کرد به التماس که فلانی پاشو بیا ، گفتم به خدا نمی آیم بگذار هر کاری می خواهد بکند ما باید وکیل انتخاب کنیم نمی کنیم ده روز هم وقت قانونی هست خلاصه دو ساعتی ما اینها را این ور، آن ور کردیم تا اینکه بچه ها گفتند در هر حال برای ما که فرقی نمی کند آن کسانی باید ده روز عقب تر بیفتند که توقع دارند بمانند ما که نمی خواهیم برویم ، زودتر برویم تعیین وکیل بکنیم . هیچ چی گفتیم هر که را می خواهید انتخاب کنید که آنها در دادگاه تجدید نظر همان وکلای تسخیری دادگاه بدوی را برای ما انتخاب کردند .

روز اول دادگاه که ما آمدیم آقای نیک نژاد سخت مریض شده بود که قادر به حرکت نبود که مأمورین اعزام از آوردنش خود داری کردند ولی وقتی آمدند دادگاه ، رئیس دادگاه پرسید کجا است ؟ گفتند این شکلی است . گفت فوراً يك آمبولانس برود دنبالش بیاوردیش يك نیمکت هم آن آخر پشت صندلیها گذاشتند و آقای نیک نژاد را آوردند با آمبولانس تخت خوابانیدندش ، دادستان دادگاه ، تجدید نظر بر عکس دادگاه بدوی بتمام معنا پدر سوخته بود هر چه فکر کنید در اطراف این باز کم فکر کرده اید اسمش هم پرنندیان بود که بچه ها رفتند این «پ» را کردند «ج» روی میزی که پشتش بود نوشته بودند پرنندیان شد چرنندیان .

رئیس دادگاه هم آن سرلشکر بود بنام صلاحی عرب آن را هم تبدیل کردند به سلاخی عرب ووقتی اینها آمدند توی دادگاه خودشان متوجه این دو مطلب هم شدند . این آقایان چرنندیان به آن ۴ نفری که مطابق حکم دادستان محکومیت یافته بودند کاری نداشت ، مسأله آمده بود روی بقیه که ۹۰ نفر دیگر چرا حکم زیر اعدام داده اند ، لب تیز حمله را گذاشت روی بقیه بخصوص به شخص آقای انواری خیلی توهین کرد ، ایشان در دادگاه نفر دوازدهمی بود بعد از اینکه صحبت هایش تمام شد وکلاصحت کردند وقتی که یکی از وکلا بنام رستگار که سرهنگ ۲ ترکی بود وخیلی

هم قُد بود شروع کرد جواب پرنديان را دادن ، رئيس دادگاه بهش توييد وتوييد وا و هم گفت حق من است که دفاع کنم ، گفت بيخود حقت است زر هم نزن .

خلاصه ما خنده مان گرفت ، اكيپ زدیم به خنده طفلک جا خورد سرهنگ دوی باز نشسته ای بود ، رئيس او هم سر لشکر بود ، ترسیدنانش آجر شود وفردا نگذارند ديگر

گفت عرضی ندارم گفت پس بنشین وزر نزن ، ولی باز آقای بخارایی ونیک نژاد شروع کردند جواب حملات را دادن وآن قطعنامه ای داشتند در ۶ ماده در رابطه با آن ۶ ماده وفراندم شاه که البته قطعنامه شان هست ولی الآن من حضور ذهن ندارم ممکن است عوضی بگویم امیدوارم بعد از نشر آن بدستان برسد انشاء الله ، استدلال کرد علت اینکه ما این ۶ ماده را گفتیم چیست ، ۴-۵ ساعتی در اطراف اینها در دادگاه صحبت کرد بعد یکی از برادرهای دیگر مسأله ای را بلند شد به بیان کردن در رابطه با حملاتی که به آقای انواری و دیگران کرده بود علیه پرنديان که تقریباً يك داستانی را نقل می کند آنجا داستانش این بود که من يك روز سر خیابان ملك ایستاده بودم منتظر تاکسی ، تاکسی ایستاد و دو نفر مسافر عقبش نشسته بودند از من پرسید کجا می خواهی بروی ؟ گفتم میخواهم بروم شهباز ، گفت بفرما بالا از آن نفر مسافر اجازه گرفت و آمد بالا وقتی که تاکسی به حرکت در می آید ، یکی از مسافرها که خانمی بود شروع می کند به بغل دستیش که بعداً معلوم می شود شوهرش هست فحش وناسزا دادن دیگر کلمات رکیکی که البته .

پس روز چهارشنبه که تقریباً می توانیم بگوئیم که نوزدهم بود چون چهارشنبه بعدش که بچه ها را بردند به شهادت رساندند ۲۶ خرداد بود ، هشت روز به عقب بر می گردیم می شود ۱۸ خرداد قرار شد بچه ها دیگه با همدیگر باشند وروز پنجشنبه هم تلفن کرده بودند که ملاقات داده اند ، خوب معلوم است دیگر ، در حدود ۵ ماه ، ۵ ماه و خرده ای بچه ها ملاقات نداشتند !

اولین ملاقات هم بعد از حکمی است که دادگاه داده عده ای اعدام ، عده ای

ابد وعده ای هم به زندانهای طویل المدت. اول مسأله ای که ما با بچه ها مطرح کردیم این بود که سعی کنید جلو عاطفه خودتان را بگیرید در آنجا برخورد خانواده ای کنترل شود، آنها طاقت ندارند گریه می کنند شما تحت تاثیر احساسات آنها قرار نگیرید فقط شروع کنید صحبت کردن و همینطور هم شد. خود من تقریباً با يك مقدار ناراحتی پدرم و مادرم روبرو بودم که در برابر حرفهای آنها تحمل می کردم، صحبت می کردم باهاشان، که در همین موقع بود حال پدرم بهم خورد برادر مرحوم بخارزائی و برادر خودم ایشان را از توی اطاق ملاقات بیرون بردند.

بعد محمد آمد عقب من که بیایند يك مقدار با مادرش ودائیش و اینها که آمده بودند ملاقات صحبت بکنیم، يك ربع ده دقیقه ای من رفتم آنجا صحبت کردیم. مرحوم حاج صادق مقداری صحبت کرد، علت حرکت، علت این حادثه، اصلاً زندگی در این جامعه در اطراف اینها کلاً يك مقدار صحبت شده بود با خانواده هایمان، حالا در بیرون هم ناگفته نماند چون ما تقریباً هم خودمان فرد فردمان هم آن تشکیلات که داشتیم يك تشکیلاتی نبودش که دانشجو هم در آن وجود داشته باشد یا دانشجویی باشد روشنفکری باشد این است که از طرف دانشگاه و دانشجویان چه داخل چه خارج، حرکتی در رابطه با مسائل ما بوجود نیامده بود تنها طبقه ای که شروع به حرکت کرده بودند طلبه های جوان بودند که از این خانه به آن خانه از این مراجع حتی بعد از اینکه ما به حساب ملاقات دار شدیم یا وقتی آمدیم زندان متوجه شدیم که صورت نظریه که از مراجع خواسته بودند مثل آقای قمی مثل تعدادی دیگر از آقایان که آنها هم این عمل را تأیید کرده بودند و مهدور الدم بودن منصور را تأیید کردند. حتی در رابطه با مسأله ما آقای فهیم کرمانی را که صورت این فتاوی یا امضا کنندگانی که نظریه خواسته بودیم از علما از توی جیبش در آوردند خیلی شکنجه اش داده بودند خیلی اذیتش کرده بودند. از ملاقات آقای طالقانی بر می گشته آنجا از جیبش در آورده بودند باز در همان موقع داماد خوانساری و این آقای جلیلی کرمانشاهی و یکی دیگر می روند در ترکیه ملاقات آقای خمینی، آقای خمینی

اعتراض می کند بهشان که اینجا واسه چی آمده اید؟ شما اگر که راست می گوئید، بروید اقدام کنید برای نجات بچه ها، آنهایی که هستند که از نزدیک من باهاشان آشنایی داشته ام خلاصه اش اگر سکوت بکنید درجرمی که آنها انجام داده اند در جنایتی که آنها انجام داده اند شریک هستید.

در شب جمعه ای که چهارشنبه اش توانستیم ما با همدیگر تماس برقرار کرده باشیم بعد از ملاقات آنها آمدند آنجا دیگر نماز جماعت برقرار شده بود بعد هم شب آیه ای خوانده می شد و بچه ها بر داشتهایشان را از آیه می کردند قسمتهائی را آقای انواری تفسیر می کرد یا مرحوم حاج صادق تفسیر می کرد بقیه بچه ها هم برداشتی از این آیه داشتند آنجا بیان می کردند و صحبت می کردند.

در شب جمعه بعد از تفسیر مسأله ای را مطرح کردند و آن اینکه در هر حال ما ممکن است چند روزی بیشتر اینجا باهم نباشیم درست که ده روز ما وقت داریم چون فرجام را هیچکدام نخواستہ بودند، ده روز بیشتر ما وقت نداریم بصورت ظاهر ولی ممکن است آنها اکتفا به ده روز نکنند و زودتر بیایند و حکم را بخواهند اجرا بکنند. پس اولین کاری که ما می کنیم این است که ما ۶ نفری که در زیر اعدام هستیم سعی کنیم که شبها نخوابیم اگر هم خواستیم بخوابیم روز بخوابیم، چون یکی اینکه اگر اینها خواستند ما را ببرند از خواب بیدار شدن خودش يك مقدار اضطراب آور است و ما سعی می کنیم که در مرقعیتی نباشیم که چنین اضطرابی را داشته باشیم در برخوردی که با مأمورین می کنیم این اولاً، دوم اینکه برنامه نماز شب را برقرار می کنیم و قبلش را هم که داشتند اغلب بچه ها، ولی سعی کنیم که حداقل ما ۶ نفر نماز شب را داشته باشیم و آن ارتباطات معنوی که می توانیم برقرار کنیم داشته باشیم ولی مهمتر از همه این است که در هر حال هرکدام از ما نسبت به سنان ممکن است اشتباهات یا خطاهائی داشته باشیم، آنهایی که مربوط بخودمان و خالقمان هست که هیچ، ولی اگر که چیزهائی باشد که مربوط به دوستان یا مردم هستند تقاضای ما از برادرانی که آنجا هستند این است که اولاً اگر خودشان در این

حرکت پرورنده ای ناراحتی دلخوری چیزی دارند خلاصه اش اینجا همدیگر را حلال بکنیم دوم اینکه این ها بعنوان يك قول بما بسپارند که به دوستان بیرون ما یا کسانی که با ما آشنایی دارند از آنها بخواهند که این حلالیت را واسه ما بطلبند . خوب بعد از صحبت ما آقای امانی صحبت کرد، خود محمد (بخارائی) صحبت کرد، تقریباً يك مجلسی شد مملو از احساسات و عواطف و این چیزها که حتی یکی دو تا از برادرها گریه شان افتاده بود که نتوانستند جلو احساسشان را بگیرند و مأمورین هم که دم در توی کریدور رفت و آمد می کردند متوجه این جریان شده بودند که فردا صبح اینها گزارش داده بودند که دیشت صحبت هائی در داخل اطاق بین اینها بوده که چنین مسائلی آنها مطرح شده است فوراً سرهنگ محققى مرا خواست (آن موقع سرگرد بود) گفت جریان چیه؟ گفتم مسأله ای نبوده جریان را گفتم و گفتم بچه ها از همدیگر حلالیت طلبیده اند .

گفت به همین سادگی ما ازش بگذریم؟ گفتم حالا نگذیرید چی شده مگر؟ گفت خبری، چیزی نیست؟ گفتیم مگر غیر از رأی دادگاه خبر دیگری هم هست؟ گفت نه، باز به این هم اکتفا نکردند بعد از ظهر يك سرهنگ تمام از بازرسی شهربانی آمد د و مرتبه از من و بخارائی اینها سؤال کرد که جریان دیشب چی بود واسه اش گفتیم .

خوب روزها اکثر وقت ما به بحث در اطراف آیات قرآن و مسائل اجتماعی و این چیزها می گذشت ، يك بحث اجتماعی يك کسی مطرح می کرد بعد هم دوره ، که نشسته بودیم هر کسی نظریاتش را راجع به این بحث می گفت و يك مقدار برخورد افکار می شد و

يك بحثی بود طرفینی بین آقای بخارائی و آقای انواری در باره معاد جسمانی و معاد روحانی که ما در آنجا با همین بدن بعثت می یابیم یا روح ما هستش که حاضر می شود که البته این يك بحثی بود دو به دو، روز دوشنبه هم بعد از ظهر ما ملاقات داشتیم ، خوب ، خانواده آمدند و يك مقداری صحبت و این چیزها بعد از اینکه

ملاقات تمام شد بچه ها را دادند تو ما بینیم موقعی که بچه را دادند تو من به اخویم گفتم که بچه ها را که من ملاقات کردم تو دو مرتبه برگرد اینجامن کارت دارم، از این مسأله ملاقات ما متوجه شدیم که ملاقات آخر است بعدش معلوم نیست دیگر ملاقاتی داشته باشیم به همه بچه ها هم گفتیم اگر حرفی کاری دارید بگوئید معلوم نیست دیگر ما ملاقاتی داشته باشیم - خوب بچه ها را هم ما ملاقاتی کردیم و من موقع رفتن به اخویم گفتم ممکن است این آخرین دیدار ما باشد و یک سری مسائل شخصی ام بود به او گفتم و ووصیتنامه ام هم گفتم پهلوی آقای انواری است که همه بچه ها یعنی این شش نفر هرچه داشتند طبق وصیتشان نزد آقای انواری گذاشته بودند.

آن شب هیچی فردا شب که شب سه شنبه بود روز ۲۵ خرداد بعد از نماز مغرب آمدند عقب من و حاج هاشم (امانی) رفتیم دفتر سرهنگ پریر رئیس کل . این جور صحبت را شروع کرد دیدی بهت گفتم که شاه می آید و خلاصه اش تخفیف می دهد و مورد عفو قرار می گیری و چه می شود و از این حرفها خلاصه شما و ایشان مورد مرحمت شاهنشاه قرار گرفتید! اول سؤالی که کردیم گفتیم آن چهار تا بچه ها جریانشان چه شد؟ گفت هنوز دستوری بمانداده اند بعد گفتیم اگر این مرحمت را جایی وارد نکرده اند و می شود برگردانیم به ایشان بگریید برگرداند:

این مرحمت را نخواستیم گفت اصلاً شماها عقلتان کم است، دیوانه هستید آدم حسابی که اینجوری حرف نمی زند، پاشو برو یک نامه بنویس و تشکر بکن، گفتم نه فرق بین ما و شما این است که شما برای این زندگی دو روزه حاضری تن به همه ذلتی بدهی ما سعی می کنیم از اینجا زود رخت ببندیم و برویم . این دو تا فکر هستند . آن عینکی که تو به چشم زده ای و دنیا را با هاش می بینی و این عینکی که ما به چشم زده ایم دنیا را با آن می بینیم دو تا عینک است و دو تا دید است ، ما پا شدیم آمدیم .

آقای بخارائی از من پرسید جریان جریان چی بود؟ چکارت داشتند؟ گفتم در

رابطه با آن مسأله شب جمعه بود بازداشتند از ما سؤال می کردند گفت بگو جون تو جریان این جوروی بود وقتی این حرف را زد گفتم باشد، برایت می گویم که جریان چه بود چون داشت با امانی بحث می کرد. من آقای انواری و عسگری را صدا کردم و گفتم که بچه ها مسأله این است احتمال هم دارد که الآن بیایند عقب اینها، پس ما بنشینیم و مسأله را بصورتی مطرح کنیم که این بچه ها هم يك مقداری آمادگی داشته باشند آقای انواری مخالفت کرد و گفت نه، حالا شما نگوئید آخر شب مطرح می کنیم که بعضی از بچه ها هم خوابشان بگیرد، بروند بخوابند بعد ما چهارتائی شان را صدا می کنیم بهشان می گوئیم. گفتم اگر اینها آمدند عقبشان چی؟ گفت من فکر نمی کنم گفتم من فکر می کنم که خلاصه اش امشب تکلیف همه معلوم می شود که کی چکاره است تو این صحبتها بود يك وقت افسر نگهبان دو مرتبه آمد عقب من گفت لباست را بپوش بیا عقب من، ما لباسمان را پوشیدیم و آمدیم تو فلکه يك حوضی وسط فلکه موقت است، دیدم همه درها بسته اند و زندانی ها را هم کرده اند توی بندهایشان و هیچکس آنجاها نبود، خیلی خلوت بود تقریباً ساعت ده شب بود آب این فواره هم می زد بالا و محرری هم دم حوض قدم می زد گفتش که فلانی گفتم بله گفت این بچه ها کدام روحیه شان ضعیف تر است؟ گفتم هیچکدام، همه شان یکی هستند گفت نه از جهت اینکه اگر خبر بدی، چیزی بشنوند ناراحت می شوند یا نه؟ گفتم هیچکدام ناراحت نمی شوند، پروانه هستند که عاشق وار گرد شمع می گردند و خلاصه اش هر آن که شما شمع را روشن می کنی اینها حرکت کرده اند گفت پس بیا برویم تو. آن جلو بود و ما هم دنبالش آمدیم گفت که ... محمد توی راهرو با آقای انواری راه می رفت، احوالپرسی کرد با محمد و گفت ناراحت نیستی؟ گفت آن کسی ناراحت است که متکی به خدا نباشد اگر کسی تکیه گاهش خدا باشد هیچوقت ناراحت نیست. گفت پس لباست را بپوش بیا، رفت لباسش را پوشید و بعد چند تائی دیگر را همین جور همی صدا کرد و قاطی کرد، آن چهار تا را صدا کرد بعد چهار تائی دیگر را قاطی کرد و گفت بیاید من کارتار دارم از جمله خود

من را ، ما آمدیم توی يك ناهار خوری که در بیرون زندان قرار داشت و مأمورین هم دور تا دور آن ایستاده بودند تا رسیدیم آنجا من به محرری گفتم به هر حال ما باید با بقیه برادرها یمان خدا حافظی بکنیم دیگر، یا اجازه بدهید برویم تو یا آنهاکه تو هستند بیایند اینجا . گفت خوب آنها را می گویم بیایند اینجا ، بقیه بچه ها را هم صدا کردند آمدند ، چون هنوز به غیر از آقای انواری و آقای عسکری و من و آقای امانی این چهار تا بقیه نمی دانستند اصلاً موضوع چیست ما هنوز مطرح نکرده بودیم تا بچه ها آمدند من پشت سرش مطرح کردم که پس اجازه بدهید ما برویم تو وسایلمان را جمع بکنیم خیلی خوب ، ما این چهار تا را از جمله حاج هاشم را باهاشان فرستادیم که بروند تو و وسایلمان را جمع بکنند من مسأله را واسه بچه ها مطرح کردم گفتم جریان این است والان هم میخواهند این برادرها را ببرند به من و حاج هاشم هم يك درجه تخفیف داده اند اینها برگشتند آمدند . آمدند و ما مسأله را مطرح کردیم به اینکه در این مسافرتی که بنایش را با هم گذاشتیم و امید داشتیم تا آخرین منزلگاه در این سفر با هم باشیم ولی چون هر کاری قابلیت و لایقیتی می خواست و من و برادرم هاشم لیاقت این را نداشتیم که در این سفر با شما همراه باشیم در هر حال شما هستید که گوی سبقت را از ما ربودید . این است که من به نوبه خودم متأسفم که چرا این لیاقت در من نبوده که در این حرکت حداقل بدنبال شما باشم دنباله رو شما باشم . بعد از من مرحوم حاج صادق صحبت کرد اون هم خطاب کرد به اینکه از آرزوهای من بود که این شب را بینم و نمی دانم چه شکلی شکر این نعمت را به جا بیاورم که چنین چیزی نصیبم شده است . و من وصیت می کنم به شما که به خانواده من بگوئید که برای من ختم نگیرند بعدش محمد صحبت کرد و گفت من هم همینطور که در دادگاه گفتم امروز هم به شما برادرها نصیحت می کنم که به جوانان این مرز و بوم بگوئید که اولین تیر را من رها کردم ولی آخرین تیر هم نبود تا بیرون کردن دشمن و استعمار از این مرز و بوم به زمین نشینید و به همه برادران و دوستان و اقوام من بگوئید که برای ما جشن بگیرند و پایکوبی کنند .

در این موقع بود که مأمورین نتوانستند طاقت بیاورند و به گریه افتادند. حق حق گریه مأمورین بلند شد سروان محرری که دم در ایستاده بود خودش هم چشمش آلوده به اشک شده بود مرا صدا کرد و گفت وضع مأمورین ما دارد به هم می خورد و بعدش هم می ترسم زندان هم به هم بخورد. بگو دیگر صحبت نکنند. گفتم من که نمی توانم اینکار را بکنم، چهار تا برادر مرا می خواهید بکشید بعد هم ما بگوئیم صحبت نکنید این درست است؟

اصلاً شما برو تو دفترت بنشین، هیچ اتفاقی هم نمی افتد، بگذار هر چه دلشان می خواهد بگویند. دیگر هر کدام از بچه ها تقریباً در رابطه با همین مسائل صحبت کردند بعدش مرتضی و بعد هم رضا البته ناگفته نماند که رضا يك مقدار محزون و ناراحت بود چون اولین کسی بود که لب به سخن گشوده بود. از این جهت سخت در فشار روحی و ناراحتی بود و مرتب از بچه ها عذر خواهی می کرد و تقاضای حلالیت می کرده هر چه بچه ها اصرار می کردند که ما کوچکترین ناراحتی از تو نداریم او را تسکین می دادند ولی باز او این ناراحتی را ابراز می کرد تا اینکه ساعت يك بعد از نیمه شب شد بچه ها را تا دم در مشایعت کردیم دو تا جیب که تویش مأمور بودند و چهار تا کامیون پلیس اینها را سوار کردند و از زندان موقت بردند عشرت آباد لشکر دوزهی تا اذان صبح که اینها را شهیدشان کردند مأمورین آنجا بودند. قبل از اینکه به درجه شهادت برسند وضو گرفتند دو رکعت نماز خواندند بعد تکبیر الله اکبر، آیاتی از قرآن تلاوت می کردند و با روحی سرشار از شادی به ندای حق لیک گفتند. خود مأمورین طاقت نداشتند وقتی برگشتند توی بندی که ما بودیم از بس گریه کرده بودند چشمهایشان سرخ شده بود. از شهادت بچه ها از روحیه بچه ها، از غریب بودن بچه ها در این موقع اظهار تعجب می کردند. صبح ساعت ۵/۵ - ۶ بود که خبر داده می شود به خانواده ها البته یکی از افسرها که اطلاع داشته به خانواده یکی از ما ها اطلاع می دهد و بعد آنها هم به خانواده های دیگر می روند به بهشت زهرا، ببخشید مسگر آباد بعد هم جنازه ها را تحویل می گیرند ولی

نمی گذارند پهلوی همدیگر دفنشان بکنند در قسمتهای مختلف مسگر آباد ، در ۴ قسمت مجزا از هم دفن می کنند .

خوب ، در سر مزار شلوغ می شود تظاهرات می شود شمعدانها بهم می ریزند اخوی خود من آنجا صحبت کرده بود بعد بهش می گویند فلان کس که نیست تو چرا اینقدر ناراحتی ؟ او هم می گوید فرقی واسه من نمی کند اینها هم برادر من بودند در همین روز ساعت يك بعد از ظهر بود که آمدند به ما گفتند که وسائلمان را جمع بکنید که منتقل شده اید به قصر ، ما وسائلمان را جمع کردیم با يك ماشین بردندمان بقصر وما به تصور اینکه در هر حال تنها زندانی که وجود دارد زندان شماره سه است یا اگر يك زندان نیمه سیاسی ونیمه عادی هم بخواهند ما را ببرند زندان شماره چهار است که آقای طالقانی واینها هستند حالا هر کدام که اینها می خواستند ببرند تقریباً واسه ما فرقی نمی کرد ولی وقتی رسیدیم قصر مقداری توی دفتر نگهبانی ما را معطل کردند غروب داشت نزدیک می شد ما را آوردند دم زندان شماره يك ...

ما آمدیم اینجا تنها کسی که به وضع زندان آنجا آشنایی داشت خود من بودم . اعتراض کردم وگفتم ما اینجا نمی رویم ، اینجا زندان عادی است یا باید برویم زندان شماره ۳ یا زندان شماره ۴ .

آنها با مقاومت بچه ها رو برو شدند ونقشه کشیدند ، هوا هم تاریک شده بود به این صورت نقشه کشیدند که الان کسی اینجا نیست ورئیس زندان هم بما این دستور را داده پس شما اجازه بدهید تو برویم ، توی هشت همین جا باشید تا فردا صبح رئیس می آید با شما صحبت می کند هر جا خواستید بروید به او بگوئید . خوب ، بچه ها با این پیشنهاد موافقت کردند ، اما بچه هائی که چهار تا برادرشان را از دست داده بودند وقهراً هم ناراحت بودند ، در آن شرایط خاص ، شب آمدند جنب نگهبانی توی يك اطاقی توی همان هشت اول شب را به صبح رساندند .

فردا صبح بعد از اینکه مأمورین عوض شدند رئیس زندان که آن وقت يك سروانی بود بنام سروان غفاری بود که الان سرهنگ تمام ورئیس کلانتری قلهک است

شروع کرد به صحبت کردن که به ما دستور داده اند که شما را تقسیمتان کنیم در داخل بندها و من تقاضایم از شماها این است که بدون اینکه بگذارید حادثه ای خلق بشود و خدای نکرده من به مأمورینم دستور بدهم که از شماها هتکی بشود طبق این تقسیم بندی که من فکر می کنم شما تن بدهید، البته ۳۰-۴۰ تا مأمورینش را هم آنجا به صف کرده بود.

من صحبت کردم باهاش گفتم که شما زندانی هایتان طبقه بندی هستند یا نیستند؟ گفت هستند، گفتم من از اینکه اینجا تقسیم می شویم حرفی نداریم اما شما ضرر می کنید ما ضرر نمی کنیم برای اینکه پرونده ما یک پرونده، سیاسی است مخالفت با رژیم است اینها هم زندانی عادی هستند از هرکسی آماده تر هستند برای تحریک شدن و ما هم اصلاً کارمان تحریک کردن است علیه حکومت، حالا شما هر کاری می خواهی بکنی بکن، و تقسیم می خواهی بکنی بکن.

گفتم اولاً می دانی که پرونده ای که بما داده اند همان پرونده ای است که در دادگستری مطرح شده، اون کارت های شناسائی که روز اول برای ما صادر کرده اند، همان هائی است که در دادگستری صادر شده است با این کارتها ما را منتقل کرده اند به قصر، گفت می دانم یک همچنین پرونده ای شماها دارید پرونده تان هم این است پس ما شما را به عنوان یک مجرم سیاسی نمی شناسیمتان گفتم الآن ما را در کجا محاکمه کرده اند؟ گفت همه اینها را می دانم در هر حال ما طبق این مدارکی که دستمان است با شما برخورد می کنیم. گفتم باشد این شکل بندی که محتوا را عوض نمی کند؟ گفت نه، گفتم پس شما از ما توقع نداشته باشید که یک زندانی عادی باشیم هر کاری می خواهید بکنید، بکنید.

بعد از این گفت و شنود ماها را تقسیم کردند در ۹ تا بند، بلکه ۸ تا بند، آقای انواری و آقای امانی را در یک بند قرارشان دادند که آقای انواری را ۲۴ ساعت بعد منتقلشان کردند به یک زندان دیگر.

روز پنجشنبه اولین روزی بود که ملاقات زندان قصر بود خوب ملاقاتی ها هم

زیاد آمده بودند ما هم با بچه ها قرار گذاشتیم اگر آمدیم ملاقات همه با هم برویم ملاقات و آنجا شروع کنیم به میتینگ دادن و مسائل را مطرح می کنیم و نوبت هم می گذاریم. چون اگر مثلاً یک نفر بخواهد از صبح ساعت ۸ تا ظهر و از آن طرف از ۲ بعد از ظهر تا غروب صحبت بکند نفسش قطع می شود، هر یکساعتی یک کدامان روی نوبت صحبت بکنیم و همین برنامه را انجام دادیم. دیگر برنامه مان این شده بود صبح که می رفتیم اطاق ملاقات ظهر ناهار نخورده در توی بلندگو صدایمان می کردند می آمدیم تا ساعت ۶ بعد از ظهر توی اطاق ملاقات بودیم و اکثر جمعیت را هم ملاقات کننده های ما تشکیل می دادند وقتی هم ما شروع می کردیم اینها سکوت می کردند و قهراً ملاقات کننده های دیگر هم به اینها ملحق می شدند و وضع اطاق ملاقات به هم خورده بود. از این ور هم هر چه واسه ما می آوردند توی بند (خیلی از این چیزهای خوردنی می آوردند) ما اولش اینکه توی بند خودمان تقسیم می کردیم بین زندانیان که بی بضاعت بودند بعد هم مازادش را جمع می کردیم از بندها می آوردند برای بهداری واسه مسلولین خود تقسیم اعضا توی بندها هم یک سری سر و صدا راه انداخته بود و همه زندانیان متوجه شده بودند که تعدادی بین خودشان هست که تا حالا از این کارها نمی کرده اند.

یکماه ما کارمان این بود البته ملاقات را نصف کردند نصفش را گذاشتند در اختیار آن دو هزار نفر که ملاقاتی ها با همدیگر قاطی نشوند بعد از یکماه که ما مسائل را گفتیم و به بیرون هم اطلاع دادیم یک نامه نوشتیم که خلاصه ما منتقل باید بشویم به شماره ۳ به زندان سیاسی یک هفته واسش وقت گذاشتیم و گفتیم اگر نشد اعتصاب می کنیم. بعد از یک هفته اعتصاب غذا شروع شد. چون بیرون هم گفته بودیم، از بیرون هم خانواده ها یک مقدار حرکت کردند.

مصاحبه کننده ...

شهید عراقی: نه اتفاقاً خوب بود چون زبانشان را بلد بودم دیگر، و خود این بچه ها اکثر کاری که ما می خواستیم با دست آنها انجام می دادیم. مجبور شد رئیس

زندانیان ما را جمع کرد و يك مقدار صحبت کرد. گفت والله دست ما نیست از بالا است کار شما دست رئیس کل هم خلاصه اش شهربانی را شما نظر دارید دیگر؟ شما باید کاری بکنید که آن ناراحتی که شهربانی از دست شما دارد يك مقدار راحت بشود چون مسأله نصیری و خود ایادی و اینها مطرح بود، اینها هم از مهره های سفت و سخت دستگاه بودند.

بعد گفتیم ما در هر حال به اعتصاب غذایمان ادامه می دهیم، گفت حالا من يك پیشنهاد بهتان می کنم گفتیم چیه؟ گفت شماها را به سه دسته قسمتتان می کنم، عوض اینکه تو هشت هستید به ۳ قسمت تقسیم می شوید هر دو تا سه تائی پهلوی هم قرار می گیرید گفتیم خوب این يك مرحله است باشد به این صورت که شد ما اعتصاب را شکاندیم يك يك ماه دیگر دو مرتبه کار کردیم باز دو مرتبه اعلام اعتصاب کردیم، در اینجا نشستند و صحبت کردند و کردندش ۲ قسمت، يك دو ماهی هم باز به همین صورت بود البته ما برای بعضیها کلاس گذاشته بودیم چون بچه های آنجا عملیاتی داشتند در رابطه با قاچاق فروشی و اعمال ضد انسانی یکنفر صحبت می کردیم و می گفتیم همه این بدبختی ها زیر سر حکومت است باید برای همه افراد کار زیر سر داشته باشند این اختلافات طبقاتی نباید در جامعه وجود داشته باشد، بعضی چیزها را چشم ما نباید ببیند که بعد هم امکان تهیه اش نباشد ولی دلمان آترا بخواد و بعد مجبور بشویم به راههای غیر مستقیم برویم یا اینکه دزد بود بهش می گفتیم که اگر در يك جامعه ای اسلامی که زندگی تو تأمین باشد دیگر احتیاجی نداری که دزدی بکنی، تو که يك رادیو می دزدی به زندان میافتی ولی آنها که ده میلیون می دزدند بهترین ویلاها را واسه خودشان درست می کنند آنها آزادانه دارند در این مملکت زندگی میکنند این مسائلی که برای بچه ها گفته می شد برایشان شیرین بود این بود که خیلی علاقمند شده بودند. یکی دو تا عید هم بود که ما در داخل زندان جشن گرفتیم نیمه شعبان در بندی که خود من بودم بند ۹ که بند بزرگی هم هست آنجا را فرش کردیم و دستور دادیم از بیرون چراغ مهتابی و پایه بلند

آوردند و جای شما همه تان خالی شیر کاکائو و زبان هم به همه زندانیان دادیم .

یکی از حضار : شیر کاکائو و زبان از کجا آوردید؟

شهید عراقی : از بیرون آوردیم ، بعد هم با رئیس زندان صحبت کرده بودیم که بند به بند را اجازه بدهند بیایند پذیرایی بشوند . دو مرتبه يك بند دیگر . خود این کارهای داخل زندان يك خرده بچه ها سمت گیری کرده بودند این بود که ما حرکت سوممان را انجام دادیم گفتیم که يك هفته بما مهلت بدهید که ما را اگر از اینجا خارج نکنید ما دست به اعتصاب غذا می زنیم .

ما دارای دو فرهنگ بودیم ، دلمان می خواست با بچه هائی باشیم که صاحب فکر و فرهنگ سیاسی هستند با آنها برخورد بکنیم با طرز فکر آنها آشنا بشویم با طرز فکر ما آشنا بشوند ، آنجا که ما بودیم يك طبقه خاصی بودند فاسدترین افراد مردم آنجا بودند یا قاچاق فروش بودند یا دزد بودند یا سارق اسلحه بودند یا قاتل بودند ، خلاصه این شکلی بود خوب اگر زندانی سیاسی می رفتیم پهلوی مهندس اینها می رفتیم یا بچه هائی که دارای يك هدفی بودند و می آمدند زندان با آنها برخورد داشتیم این بود که بچه ها سعی داشتند از آنجا بیایند بیرون و آنها به این فکر بودند که مقداری به روحیه ما لطمه بزنند که ما را در زندان عادی بردند . يك رئیس آمده بود زندان تازه بنام سرهنگ کوهزنگی نسبتاً آدم بدی هم نبود ، این سرهنگ کوهزنگی آمد گفت من رفته ام ، با رئیس شهربانی صحبت کرده ام که شما را ببرند زندان شماره ۳ یا شماره ۴ خلاصه اش اینها قبول نکرده اند . شما بگذارید يك خرده بگذرد چون خود منم تازه آمده ام بعد يك فکری واسه شما می کنم ، ما گوش ، نکرديم و اعتصاب کردیم .

ما اعتصاب کردیم و مهندس اینها هم متوجه شدند آنها هم اعلان کردند اگر به کار اینها رسیدگی نشود ما هم اعتصاب می کنیم

یکی از حضار : کدام مهندس؟

شهید عراقی : مهندس بازرگان و اینها ، اینها که تهدید کردند مجبور شدند

فشار بیاورند و کاری که کردند در بند ۷ يك اطاق خالی کردند گفتند عجالتاً اینجا همه تان جمع شوید. این شد تقریباً نزدیک به ۸ ماه از ورود ما به زندان شماره يك گذشت تا ما توانستیم در يك جا جمع شویم بعد اعتصاب را شکستیم ولی مهندس و اینها باور نکردند تا آقای کرباسچی را بردند دم در شیبانی را هم از آنجا آوردند ملاقاتشان دادند.

کرباسچی گفت ما امروز اعتصاب را شکانندیم و جریان کارمان به اینجا رسیده که آنها هم دست از تهدیدشان برداشتند بعد اواخر آبان ماه بود که به ما خبر دادند يك تعدادی زندانی آورده اند توی اطاق ملاقات هستند ما شنیده بودیم در حدود، ۷۰-۸۰ تا زندانی گرفته اند و موقت هم هستند تحقیقاتی که کرده بودیم گفته بودند اینها مذهبی هم هستند خوب، از همین بچه های نظافتچی را که این ور آن ور می رفتند نظافت می کردند. فرستادیم توی اطاق ملاقات گفتیم از اینها پرسید شما کی هستید، چی هستید، چه جوری هستید و از این حرفها بعد متوجه شدیم همین بچه های حزب الهی هستند که گرفته اند شان.

هنوز اینها را تقسیم نکرده بودند، يك تعدادشان که آزاد شده بودند ۵۵ نفر بودند که آوردندشان بالا سال ۴۴ بود... اینها يك تشکیلاتی داشتند تقریباً از جهت رده بندی عین تشکیلات خود ما بود با این تفاوت که اساسنامه شان مجهزتر و بهتر از اساسنامه خود ما بود آنها يك شورای روحانیت حاکم بر کمیته مرکزی شان داشتند و رأی این شورای روحانیت هم آقای خمینی را قرار داده بودند.

یکی از حضار: با اجازه آقا؟

شهید عراقی: نه با اجازه خودشان و اینجور هم که تقریباً بر آورد کرده بودند اصل اساسنامه اینها تقریباً رونوشتی بود از اساسنامه حزب فاطمیون که در عراق بود. يك چنین چیزی تقریباً ۷۰-۸۰ ماده داشت، اگر کسی به آن توجه کند می بیند که به اصطلاح خیلی سطح بالا است. از چهره های معروفش آقای کاظم بجنوردی بود. دولتشاهی، معذرت می خواهم عربشاهی بود حجتی کرمانی بود، عباس آقا

زمانی بود، از بچه های حزب الله که بعد جزو مجاهدین شدند یکی علیرضا سپاسی است یکی باقر عباسی است که کشته شد.

یکی از حضار : پیشوائی هم بود؟

شهید عراقی : بله از بچه های دانشگاهی هم رحیمیان بود و میر محمد صادقی یا نور محمد صادقی و ... بودند دیگر حد اکثر سال سوم دانشگاهی بودند و بقیه شان در اطراف دیپلم بودند. مشی آنها مشی مسلحانه بود البته اینها اصل تأسیسشان بعد از جریان ۱۵ خرداد است، تحت تأثیر ۱۵ خرداد بودند، البته فکر این سازمان بندی از سال ۴۰ در مغز کاظم بجنوردی و عربشاهی و حسن عزیزی و سید محمود بود که این چهار نفر از بنیان گذاران این تشکیلات بودند ولی جنبه فعلیت نداشته و بالقوه بوده است ولی بعد از کشتار ۱۵ خرداد اینها تحت تأثیرش قرار می گیرند و به فکر ایجادش می افتند که يك چند تایی عضو گیری می کنند ولی بعد از حادثه اول بهمن و کشتن منصور این مسأله خیلی سریع اوج می گیرد در عرض این ده ماهه ۷۰- ۸۰ تا عضو گرفته بودند که از همه بیشتر عباس مظاهری عضوگیری کرده بود که الآن هم زندان است.

یکی از حضار: ...

شهید عراقی : نه اون یکی دوسه تا اتفاق برایش می افتد، یکی در زندان قزوین بوده، آنجا مسأله فرار مطرح می شود و گویا دست او هم درکار بوده است از آنجا می فرستندش در مشهد يك حادثه هم آنجا خلق می شود بعد می فرستندش اصفهان، آن جریان اعتصاب اصفهان مطرح می شود پشت سرش، هم می فرستندش تبریز، حالا اگر ولش کرده باشند من اطلاع ندارم تا وقتی من بودم آزاد نشده بود بقیه بچه هایشان همه آزاد شده بودند.

مصاحبه کننده: ...

شهید عراقی : بعرضتان برسانم یکی از این بچه ها بنام عباس ...؟ يك مقدار

درویش مسلک هم بود این اساسنامه تشکیلات را بهش داده بودند مطالعه بکند، بعد از اینکه شناسائی شده بود اساسنامه را داده بودند که نظرش را راجع به آن بگوید و موافقت یا عدم موافقتش را اعلام بکند و شهر ری قرار داشته چون همان جور که گفتم يك مقدار درویش مسلک بود وقتی می رود شهر ری می بیند تا ساعت قرارش یکی دو ساعت وقت دارد يك خانقاهی بود که آن محمد بارانی آن سه تا سرهنگ را توی چیت گر کشته بود اونهم پاتوقش توی آن خانقاه بوده است. بعد از اینکه محمد بارانی آن کار را می کند و می کشنش این خانقاه تقریباً زیر نظر بوده که ببینند چه کسانی آنجا رفت و آمد می کنند از جمله آن شب این جناب درویش می رود آنجا، از در که می رود تو خوب با کیف و وسایل و این چیزها بوده، پلیس گشت که ستوانی بود به نام فتوحی جلویش را می گیرد می گوید کی هستی؟ کجا بودی؟ این جا چکار می کنی و این حرفها و می گوید هبچی آمده ام بروم به مرشد يك سری بزنم. می گوید توی کیفیت چی هست؟

او کیفش را توی يك باغی بوده است پرت می کند که به حساب آن اساسنامه گیر آنها نیفتد، او را می گیرند می بزند کلانتری و بعد هم می روند آن کیف را هم بر می دارند می آورند در کیف را باز می کنند و اساسنامه را از توی آن در می آورند و شروع می کنند به زدنش که این چیه؟ چیزی نمی گوید و تلفن می کنند به اطلاعات شهرستانی می آید او را می بردش. بچه ها هم واسه اش دم گرفته بودند می گفتند عباس را می زدند می گفتند این چیه؟ می گفت مکتوم است، مکتوم است. (خنده حضار) خلاصه اش بعد از يك مقدار کتک و پذیرائی نتیجه اش این می شود که بیاید آن رابطش را معرفی بکند که از جمله محمد سید محمودی بود.

می آیند محمد را از خانه اش برمی دارندش می بزندش. اینها با رفقاییشان قرار گذاشته بودند که هر کدام از ما را گرفتند ۲۴ ساعت مقاومت کنیم تا ۲۴ ساعت شما اسنادی چیزی هست رد کنید نگذارید چیزی باشد. محمد اتفاقاً سه روز مقاومت می کند اینها خانه ای که داشتند توی خیابان صفای آن خانه مثلاً ۶۰۰

تومان اجاره اش بوده است ، صاحبخانه هم بغل آن ، خانه يك دكان بقالی داشته است این بچه ها يك مقداری نسبه از بقالی برده بودند ، تخم مرغ و پنیر و حلوا رده و این چیزها ، مجموعاً بابت اجاره و بدهی هفتصد ، هشتصد تومان بدهکار بودند ، وقتی می خواهند بیایند تخلیه کنند پول نداشتند این بدهی را بدهند واثاثیه خانه را بردارند ببرند ، دلشان هم نمی آید مدارك را از بین ببرند بعد هم به امید اینکه محمد دو سه روز هم گذشته و خبری نشده چیزی نخواهد گفت با خیال راحت توی خانه بودند .

محمد سه روز مقاومت می کند بعد می گوید آنها دیگر خالی کرده اند اینها هم از خانه آمده بودند بیرون رفته بودند پیش دو سه تا از بچه های دیگر و گفته بودند جریان این شکلی شده ، بلکه بتوانند پول بگیرند ، وقتی بر می گردند متوجه می شوند خانه زیر نظر و محاصره است تمام دفترچه و دستك و دنبك اینها را برداشته بودند از جمله اسم بچه ها توی دفتر بود ، خوب بگیر بگیر شروع می شود می آیند همه بچه ها را می گیرند اینها هم هفت هشت ده تائی بودند می زنند به كره كجا؟ كوههای شاه آباد . خوب يك اسلحه هم با خودشان داشته اند آنجا چند تا تیر هوایی هم در می کنند و اینها دور تا دور كوه را محاصره می کنند و هلیکوپتر می آید بالای سرشان و خیلی بساط ، خلاصه يك نصفه روز كوههای شاه آباد قرق بوده است در عین حال اینها دوسه تایشان گیر می افتند ، چهار پنج تائی آنها هم فرار می کنند خلاصه از زنجیر قوای دشمن در می روند . عربشاهی خارج می شود چند روزی این ور و آن ور خودشان را قایم می کنند و می بینند فایده ندارد كجا بروند؟ بر می گردند به خانه شان خوب بچه محصل و جوان بودند تا می روند خانه فوراً آنها را دستگیر می کنند خلاصه اش اینها را جمعشان کردند و آوردندشان آنجا ، واقعاً بچه های بسیار خوبی بودند روح دار بودند ، افسوس كه يك مقدار كم تجربه بودند اگر كه در زیر تشكیلات يك سازمانی بودند خوب می شد از آنها بهره برداری بکنیم . اینها وقتی آمدند آنجا ، خبرش هم بما رسیده بود و بعد هم بجنوردی را هم از جهت پدرش مقداری او را

می شناختیم خودش را نمی شناختیم ملاقاتی های ما هم که می آمدند ، آقای مروراید اینها که می آمدند گفتند پسر فلان کس است ، خوب واسه ما هم مقداری خوشحال کننده بود ، در هر حال بعد از جریان ما يك گروه دیگر در ، رابطه با مسائل اسلامی دستگیر شده اند ما آن روز که متوجه شدیم اینها اینجا هستند فشار آوردیم به دفتر ، یا اینها را بیاورید تو یا حداقل اینکه واسه اینها باید ناهار بدهید ، دفتر تعجب کرد ، گفت شما از کجا می دانید؟ گفتیم بالأخره از هر جا می دانیم گفت نه شما را نمی گذاریم بروید پهلوی آنها ولی موافقت کردند که يك ناهار به آنها بدهیم . ناهار دمپختك بود ماست هم کنارش نه ترشی ، توی اطاق ملاقات فرستادیم واسه بچه ها بعد آمدند بچه ها را تقسیم کردند يك مقدار بردند زندان شماره ۲ يك مقدار زندان شماره ۳ يك مقدار هم آوردند زندان شماره يك ...

پس از خواندن خاطرات دستگیری؛ اعدام و زندان هیئتهای مؤتلفه از زبان شهید مهدی عراقی، حجة الإسلام قربانعلی طالب اظهار می دارد: نجف آباد تنها جایی بود در استان اصفهان که برای شهید بخارائی مراسم چهلم برگزار کرد و خاطره ای از این مراسم دارد:

حضرت آية الله العظمی منتظری آن روز در نجف آباد نماز می خواندند و آقای فلسفی در اصفهان منبر می رفت شبها با دوچرخه از نجف آباد می رفتیم اصفهان برای منبر فلسفی ، یکدفعه مرحوم محمد [منتظری] آمد به من گفت تو باید منبر چهلم بخارائی را بروی ، گفتم باشد ، می رویم . آن شب عمامه سیاه بر سر گذاشتم عینک هم زدم (تغییر قیافه دادم و شدم سید عینکی) و با همین هیأت وارد مسجد شدم درست (با محاسبه وقت) زمانی وارد شدم که آية الله منتظری فرمودند: السلام علیکم ورحمة الله که بلافاصله من خودم را رساندم جلو منبر و ایستاده مقاله از قبل تدوین شده ای را خواندم (این مقاله توسط من و مرحوم محمد منتظری و با نظر آية الله منتظری تدوین شده بود) و طبق برنامه قبلی چراغها خاموش شد و من (تغییر قیافه

دادم) شیخ شدم واز وسط پاسبانها از جلسه آمدم بیرون و بلافاصله با موتوری که توسط آقای محمود ایمانیان آماده بود از بیراه آمدم اصفهان، مأموران رژیم که با تغییر قیافه من فریب خورده بودند سیدی را به نام حسن سجادی دستگیر کردند ولی پس از بازجویی آزاد کردند، آنها سر انجام به خانه ما در نجف آباد حمله کردند و خواهر من را هم کتک زدند اما نتوانستند من را دستگیر کنند.

انعکاس خیر، در دعای توسل

حجة الإسلام آقای سید علی اکبر محتشمی :

ماه رمضان بود، همه طلبه ها رفته بودند، هیچ کس توی حوزه نبود. ما دیدیم دعای توسل دارد تعطیل می شود. دوستان به من گفتند يك جایی بروید منبر و من گفتم که اگر دعای توسل قم تعطیل بشود، خیلی بد است، اینجا پایگاهی است و نباید تعطیل بشود و از این حرفها!

خلاصه ما آمدم و دعای توسل را در ماه رمضان ادامه دادیم. هیچ کس نبود، منتهی جمعیتی که در ماه رمضان برای زیارت می آمدند، در جلسه دعا شرکت می کردند. يك طلبه زنجان هم بود به نام: آقای جوادی، که با من (در خواندن دعا) همکاری می کرد. جلسه دعا ادامه داشت تا رسیدیم به شب هجدهم - نوزدهم، که ناگهان خبر ترور منصور، همه جا پخش شد.

البته من، محمد بخارایی را می شناختم. ایشان، اهل محله ما (کوچه قنات، طرف جنوب شهر تهران) بود. بعضی از طلبه ها از من پرسیدند که این محمد بخارایی را می شناسی؟ گفتم: بله، بچه مسلمان است و انگیزه هم، انگیزه اسلامی است. بعد، من تماسی با تهران گرفتم. گفتند: این موضوع در ارتباط با کاپیتولاسیون است و حسنعلی منصور، مسبب این جریان بوده و این گروه، در يك جلسه ای تصمیم می گیرند که او را ترور کنند.